یاری رسانی مردمی

شورای همکاری تشکل‌های مردمی

مجموعه مقالات

فهرست

مقدمه ص. ۱

گزارش اول- طاهره ص. ۹

گزارش دوم- منصوره بهکیش ص. ۲۶

گزارش سوم- ز.ش ص. ۴۲

گزارش چهارم- اعظم اصلانی ص. ۴۴

گزارش پنجم- فریده حمیدی، ناهید م. و پ.ن ص.۴۸

گزارش ششم- فرزانه راجی، ص. ۵۷

گزارش هفتم- لیلی ف. ص. ۹۰

گزارش هشتم- مهدی ص. ۱۳۵

گزارش نهم- مریم ص.۱۴۰

گزارش دهم- مریم محسنی ص. ۱۴۹

گزارش یازدهم- فرزانه راجی ص. ۱۵۷

"اگر کسی می‌خواهد در بیان حقیقت درباره شرایطی فاجعه بار موفق باشد، باید آن را طوری بنویسد که بتوان علل قابل اجتناب آن واقعه را شناخت.

اگر این علل قابل اجتناب شناخته شوند، می توان با این شرایط مصیب‌بار مبارزه کرد."

برتولت برشت

مقدمه

تجربه‌ی کمک‌رسانی به بم از دو جنبه برای ما که آن را انجام دادیم و برای آنانی که این تجارب را می‌خوانند مهم است:

۱. به واسطه‌ی ائتلاف سریع و ضربتی گروه‌هایی فعال در امور زنان، دانشجویان و کارگران که سابقه همکاری و کار مشترک نداشتند، برای انجام یک کار مشترک یعنی کمک رسانی به زلزله‌زدگان بم؛
۲. به واسطه‌ی خود امر کمک‌رسانی، چگونگی کار و نتایج آن.

درکی مشترک از یک وضعیت بحرانی و حسی مشترک از همدردی و همدلی، ۱۷ گروه و تشکل مستقل را در فرصتی بسیار کوتاه گرد هم آورد تا با تجمیع نیرو و امکاناتشان و به اشتراک گذاشتن دانش، آگاهی و تجاربشان به یاری زلزله زدگان بم بشتابند. شاید به درستی بتوان ادعا کرد که بعد از قدرت گرفتن جمهوری اسلامی و به رغم بلایای طبیعی و غیرطبیعی بسیاری که بر مردم رفته بود، اولین بار بود که چندین گروه چنین خلق‌الساعه برای کمک‌رسانی به مردم آسیب‌دیده دست به ائتلاف می‌زدند. «شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی» هم زمان و در راستای شکل‌گیری، دعوت از گروه‌های دیگر و بحث‌های نظری بسیاری در مورد نحوه‌ی کار، سازماندهی و دیگر مسائل، بدون فوت وقت با تشکیل گروه‌های اعزامی، نیازسنجی و امکان سنجی در خود منطقه و تهیه‌ی اقلام مورد نیاز، دست یاری به سوی مردمان زلزله زده دراز کرد.

این «شورا» با برآوردی از نیرو و امکانات خود، گروه‌های هدف خود را عمدتا اقشار آسیب‌پذیرتر یعنی زنان، کودکان و جوانان تعیین کرد. وجود تعداد زیادی از تشکل‌های زنان و خود زنان و تجارب آنان در امور زنان و کودکان پرداختن به این اهداف را سهل‌تر می‌کرد. هدف از تشکیل «شورا» نه یک ائتلاف موقتی بلکه ایجاد یک ارتباط پایدار برای شرایط بحرانی، همچون زلزله بود و اگر این هدف متحقق می‌شد می‌توانست با جلب سایر گروه‌های مستقل و مردمی تبدیل به نهادی مردمی، هرچند کوچک شود، سازمان‌های مستقل بیشتری را در برگیرد و در شرایط بحرانی همچون بلایای طبیعی با جلب کمک‌های پراکنده، متفرقه و بی‌برنامه و بی‌هدف مردمی، نیازسنجی و امکان‌سنجی و سازماندهی کردن نیروها و امکانات، کمک‌رسانی در مناطق آسیب‌دیده را به شکلی اصولی‌تر و برنامه‌ریزی شده انجام دهد و به واقع باری از روی شانه‌های خمیده‌ی مردم آسیب‌دیده بردارد. اما و متاسفانه مثل همیشه اختلافات «نظری»، به ویژه در مورد شکل سازمان‌یابی باعث شد که گروه‌ها به تدریج از «شورا» جدا شوند، به طوری که یکسال بعد فقط برخی از گروه‌های دعوت کننده برای ائتلاف، باقی مانده بودند. اما و به‌رغم این، حضور چندین ماهه‌ی «شورا» در منطقه، در محدوده‌ی توان و امکاناتش بسیار مثبت بود و برای تک‌تک اعضای «شورا» تجاربی بسیار ارزنده در برداشت.

این تجارب نه صرفا به خاطر حضور در ائتلافی از گروه‌های مختلف، بلکه حضور در عرصه‌ی عملی واقعی در شرایطی حاد و بحرانی بود. شرایطی که نهایت هوشیاری، هوشمندی، همدلی، همکاری، صبروتحمل و خلاقیت آنان را طلب می‌کرد. تک‌تک گزارش‌های محدودی که توانستیم با زحمت زیاد و با همکاری یک دوست، از سایت مفقود شده‌امان در اینترنت بازیابی کنیم نشان از نهایت‌های این دوستان و رفقا دارد. اکثر آنان اولین بارشان بود که به چنین عرصه‌ی آزمونی روانه می‌شدند اما همگی سرافراز بازگشتند.

گرچه «شورا» در همان ابتدای کار برای هماهنگی و تسهیلِ کار گروه‌های اعزامی اقدام به تهیه یک دفترچه کوچک راهنما کرد اما و به واقع چگونگی برخورد و نحوه یاری‌رسانی به زلزله‌زدگان بیش از همه در عرصه‌ی عملی و حضور در منطقه و ارتباط‌گیری با مردم آسیب‌دیده تنظیم و تدوین شد.

یاری‌رسانی در بم به چند مرحله تقسیم می‌شد و هر مرحله خود شامل گام‌هایی اساسی بود. در هر مرحله و گام ابتدا امر برآورد نیرو، نیازسنجی و امکان‌سنجی انجام می‌شد.

در مرحله اول: گام اول شامل آواربرداری و نجات جان افراد می‌شد که عمدتا توسط خود مردم، نیروهای دولتی و مسئول انجام شد. بی‌تجربه بودن در این امر گاه به صدمات جبران‌ناپذیری مانند قطع نخاع و حتا مرگ برای فرد زیر آوار منجر می‌شد. به محض ورود امداد رسانان متخصص خارجی فرصتی فراهم شد که آموزش‌های لازم در این زمینه داده شود، آموزش‌هایی که در زلزله بم خیلی به کار نیامد.

گام دوم در این مرحله علاوه بر همدلی و همدردی با مردم آسیب دیده، فراهم کردن نیازهای فوری و ضروری از خوراک، پوشاک، دارو و درمان بود. پس از نیازسنجی و امکان‌سنجی، اقلام ضروری تهیه و عمدتا به شکل بسته‌های آماده توزیع شد و برای دارو و درمان از سایر تشکل‌های مستقل ایرانی و ان.جی. اوهای خارجی حاضر در منطقه کمک گرفته شد. نحوه‌ی نیازسنجی نیز پس از آزمون وخطاهای بسیار تغییر کرد و درنهایت بهترین شکل آن یعنی نیازسنجی در نیمه‌ی اول روز، بسته‌بندی و آماده کردن نیازهای هر خانواده در نیمه دوم روز و توزیع شبانه شکل گرفت.

مرحله‌ی دوم پرداختن به نیازهای میان مدت و در برخی موارد بلند مدت بود: ایجاد سرگرمی برای کودکان، نوجوانان و جوانان، ایجاد اشتغال عمدتا برای زنان، ایجاد امکانات آموزشی و توانمندسازی، عمدتا زنان. ایجاد چادرشادی و زمین بازی برای

بچه‌ها، کتاب‌خانه برای کودکان، جوانان و بزرگسالان، ایجاد خیاط‌خانه، سلمانی و تعاونی جهت توانمندسازی زنان و اشتغال‌زایی برای آنان و تشکیل شورایی از خود مردم آسیب‌دیده برای همکاری و همیاری اهالی محل در شرایط بحرانی ایجاد شده و موارد مشابه در آینده ... در این مرحله صورت گرفت.

مرحله سوم بازرسی و بازبینی و کنترل امکانات ایجاد شده، دادن مشورت و کمک‌های ضروری برای تداوم یافتن امکانات ایجاد شده بود که بیش از یک سال و اندی با حضور هر از چند گاه گروه‌های داوطلب به منطقه انجام می‌شد.

نیازسنجی به شکل مصاحبه با افراد، تهیه و توزیع پرسشنامه و.. صورت می‌گرفت. امکان سنجی شامل تبلیغ و جمع‌آوری کمک‌های مردمی، بررسی محل حادثه و امکانات موجود در محل شامل نیروهای بومی، گروه های مستقل موجود در منطقه،ان.جی.اوهای خارجی،امکانات دولتی و... بود و برای اجرای هر طرح نیز از تمامی امکانات و نیروهای مذکور در بالا بهره می‌گرفتیم.

فاجعه زلزله بم آنقدر عظیم بود که خیل ان. جی.اوهای خارجی را روانه ایران کرد. بررسی عملکرد این ان.جی.اوها واهدافشان نیاز به پژوهشی جداگانه دارد که در این گزارش‌ها اثری از آن نیست و اصولا در بحبوحه بحران امکان چنین کاری برای تشکل‌های مستقل نبود.

جمع‌آوری این گزارش‌ها و ارائه‌ی یک جمع‌بندی از آن را در این لحظات بسیار مثبت دیدیم. تجربه‌ی زلزله‌هایی همچون زلزله بم و تجربه‌ی زلزله یک ماه اخیر در کرمانشاه و لرزش‌های اکثر نقاط ایران، به ویژه تهران نشان داد که علاج واقعه قبل از وقوع آن بهترین کار است. این زلزله‌ها نشان داد که بسیاری افراد به خاطر ندانم کاری قبل، هنگام و بعد از وقوع زلزله جان خود را از دست می‌دهند. بنابراین آموزش مردم در این زمینه بسیار مهم است. این آموزش باید علمی و عملی باشد.

بنابراین نهادهایی خبره و متخصص باید این امر را به عهده بگیرند. قطعا یک نهاد مردمی شناخته شده و خبره نیز می‌تواند این مهم را انجام دهد.

از طرف دیگر به هنگام بحران‌هایی این‌چنینی امکان تردد نیروهای کمک‌رسان در شهر و روستا بسیار محدود و گاه غیرممکن می‌شود، بنابراین علاوه بر آموزش‌های قبلی، تشکیل ستادهایی مردمی و یا با کمک مردم، در محلات، تشکیل تیم‌های نجات شامل پزشک، پرستار، آتش‌نشان و امدادرسان‌ها و داوطلبین دیگر، استقرار کانکس‌هایی در محلی بدون سقف و انبارهایی شامل اقلام ضروری برای نجات جان زیرآوارماندگان مثل چراغ قوه، بیل و کلنگ و سایر وسایل کاوش، وسایل کمک‌های اولیه، حداقلی از مواد خوراکی دیرپای مثل آب و نان خشک و... می‌تواند به هنگام وقوع زلزله و بعد از آن، آمار مصدومین و کشته‌شده‌ها را بسیار کاهش دهد. بدیهی است که این ستادها باید از لحاظ مادی و معنوی و فکری و دانش ضروری در مورد این وقایع تغذیه شوند. این امر توسط متخصصین این امر و با همکاری یک نهاد فراگیر مردمی که بتواند کمک‌های مالی و معنوی مردم را مدیریت کند قابل اجراست.

با توجه به زلزله‌خیز بودن ایران اگر این اقدامات به شکل سراسری و هماهنگ صورت گیرد، می‌تواند دورەافتادەترین روستاها را هم در برگیرد و با خودیاری مردمی از بسیاری فجایع پیشگیری خواهد شد. وجود یک نهاد فراگیر با همیاری و همکاری مردم می‌تواند طرح‌هایی کلان همچون طرح بالا را عملی سازد که نه هزینه‌ی زیادی دارد و نه زحمتِ زیادی. مهم این است که نیرو و توان مادی و معنوی مردم با هماهنگی و مدیریت و به شکلی برابر در تمامی نقاط توزیع شود. «شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی» می‌توانست بدون درگیرشدن در بحث‌های بی‌نتیجه‌ی نوع

سازمان‌یابی، به تدریج با جلب تشکل‌های مستقل‌دیگر و کمک‌های مردمی، گامی هرچند کوچک در این راستا بردارد که متاسفانه این‌چنین نشد.

گزارش‌هایی که به پیوست می‌آید شامل تمامی اقدامات «شورا» نمی‌شود. سایت «شورا» مدت محدودی فعال بود و برخی از گزارش‌ها اساسا در سایت درج نشده بود، به برخی از گزارش‌ها، بیانیه ها و اسناد دیگر شورا نیز دست نیافتیم. با این حال چند نمونه گزارشِ پیوست، رویکرد، گستره و چگونگی فعالیت «شورا» در منطقه را نشان می‌دهد. در این گزارش‌ها علاوه بر پی‌گیری هدف تعیین شده، دوستان ابتکارات و خلاقیت بسیاری نیز از خود نشان داده‌اند. شور و همدلی‌ای که در سطرسطر این گزارش‌ها دیده می‌شود همه‌ی آن‌ها را، به رغم نکات تکراری خواندنی می‌کند.

فرزانه راجی

دی ماه ۱۳۹۶

گزارش اول

طاهره

با انتشارخبر زلزله‌ی بم حس کمک به هم‌وطنان زلزله‌زده در سطح جامعه دامنه‌ی وسیعی یافت. اعضای تعدادی از تشکل‌های مردمی، محافل و فعال‌های اجتماعی گردهم آمده و تصمیم گرفتند کمک‌های خود را هماهنگ و حتی‌المقدور با برنامه‌ریزی انجام دهند. چند نفری به‌طور اضطراری با چندین تریلر کمک‌های مردمی به سرپرستی یکی از دوستان همان دو روز اول زلزله خود را به بم رساندند. بقیه‌ی افراد نیز در تهران با ترتیب چند جلسه‌ی پی در پی، شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی را با حداقل ضوابط مورد توافق بنا نهادند.

روز ۲۲ دی‌ماه ۸۲ دوستان مستقر در بم اطلاع دادند که برای یاری به زنان و کودکان زلزله زده نیاز فوری به یاری دست‌کم دو نفر از اعضای زن دارند. ۵ ساعت بعد درست ساعت یک و نیم بعدازظهر من و یکی دیگر از اعضا شورا در فرودگاه بم از هواپیما پیاده شدیم.

پس از معطلی معمول در فرودگاه و گرفتن وسایل، راهی شهر شدیم، بیرون فرودگاه اتوبوس و مینی‌بوس به‌طور مجانی برای جابه‌جایی امدادگران و مسافران از طرف هلال‌احمر گذاشته شده بود. باید به آدرس کمپ وحدت روبه‌روی ایران‌خودرو که در جاده‌ی ورودی زاهدان و کرمان واقع بود، می‌رفتیم، ابتدا راننده‌ی مینی‌بوس قول داد که ما را برساند ولی ظاهراً راننده غیربومی بود و آدرس را نمی‌شناخت، به‌هرحال ما را در میدان فرمانداری شهر بم پیاده کرد. مسیر فرودگاه تا میدان حدود نیم ساعت بود. در مسیر فرودگاه تا کمپ آثار ویرانی همه‌جا مشهود بود اما آن‌چه بیش‌تر از

ویرانی‌ها آزاردهنده بود چهره‌های مات و مبهوت و غمگینِ مردمی بود که در چادرهای کنار منزل ویران‌اشان نظاره‌گربودند که آیا کمکی می‌رسد و چگونه؟! پس از دو هفته هم‌چنان گرسنه، پابرهنه، بدون لباس، و حتی بی‌سرپناه. در بعضی از چادرها دو یا چند خانواده با هم زندگی می‌کنند.

ویرانی شهر در قسمت‌هایی که خانه‌ها گِلی بوده به‌طور کامل دیده می‌شد اما ساختمان‌های نوساز که ظاهراً همگی پروانه ساخت و پایان کار با شرایط و قوانین مصوب جدید دارند نیز ویران شده‌اند. این در حالی بود که در بحث‌ها و گفتگوها و جلسات و سمینارها و همایش‌ها که حداقل در ۱۲ سال گذشته (از سال ۱۳۷۰ به این‌طرف) هر روز در روزنامه‌ها و رسانه‌های ملی آن‌را دیدیم و می‌شنویم «شهرداری‌ها به ساختمان‌های فاقد ایمنی پایان کار نمی‌دهند». اما همین ساختمان‌های نوساز هم از آسیب در امان نبودند. ساختمان‌های دولتی نیز از بانک‌ها گرفته تا بیمارستان‌ها و مدارس و مراکز درمانی همه آسیب کلی دیده‌اند به‌طوری که قابل استفاده نیستند.

حدود ساعت دو ونیم بعد از ظهر به میدان فرمانداری رسیدیم و با حدود ۵۰ کیلوبار از مینی‌بوس پیاده شدیم. بارمان عمدتاً کتاب بود و لباس زنانه و وسایل شخصی خودمان. با علی – ث، ازاعضای شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی تلفنی تماس گرفته و منتظر شدیم تا دوستان دنبال‌مان بیایند.

در مدت‌زمان انتظار در میدان، اولین کانکس‌های رسیده از کشور ترکیه را که در اخبار شنیده بودیم به چشم دیدیم. این کانکس‌ها را که حدود پنج یا شش عدد بود، در اختیار فرمانداری و ثبت‌احوال برای صدور شناسنامه و کارهای اداری، در محل فرمانداری ویران شده قرار داده‌اند. مردم با چهره‌های افسرده و غمگین و گریان به صف ایستاده بودند، تا مشخصات زنده‌هاشان را در ورقی به‌نام شناسنامه ثبت کنند.

همان لحظات انتظار چند نفر از زنان و مردان گرفته و گریان پیش‌مان آمدند. پرسیدند آیا پزشک هستیم. توضیح دادیم که نه ما گروهی داوطلبیم که دور هم جمع شده و شورایی به اسم شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی یاری به بم را تشکیل دادیم و ما دو نفر از آن شورا هستیم. زن بلافاصله گفت پس می‌شود به شما اعتماد کرد. نگاه کنید من یک جفت کفش ندارم.- واقعاً نداشت- دم‌پایی پلاستیکی لنگه به لنگه و پاره‌ای به پایش کرده بود. گفتم ما الان کفش نداریم ولی حتماً اگر توانستیم سراغ‌تان می‌آییم با کفش و سایر وسایل در حد امکان. سری تکان داد و رفت. نمی‌دانستیم چه‌کار کنیم. به‌هرحال زمان انتظار پایان یافت و با دوستان به‌سوی کمپ وحدت حرکت کردیم. از میدان فرمانداری تا کمپ وحدت فاصله‌ی زیادی نیست ولی برای دیدن شهر چشم‌هایمان دائم به این‌سو و آن‌سو می‌چرخید. شاید حس کنجکاوی، یا هرچیز دیگری وادارمان می‌کرد که حتماً همه‌جا را ببینیم. مگر ویرانی تماشا دارد؟! من و دوستم اولین‌بار بود که یک شهر زلزله زده را می‌دیدیم. خبر زلزله‌ها را از طریق تلویزیون و عکس‌های خبری دیده بودیم ولی آن‌چه اکنون از نزدیک می‌دیدیم واقعیتی تکان دهنده بود مملو از ویرانی و اندوه و اشک و به‌ندرت هم اندکی امید. هر ساختمان ویران شده در برابر چشمم مساوی مرگ و نابودی زندگی زنده‌گانی بود که خودم از نزدیک به‌نوعی دیگر آن‌را شاهد بوده‌ام. حس غریبی داشتم شاید تنها با گریه می‌شد آرام گرفت. فکر می‌کردم که هنوز انسان در برابر حوادث طبیعی چه‌قدر ضعیف است. ولی بعد یاد کشور ژاپن افتادم که چگونه با زلزله‌های حتی شدیدتر از این‌ها مقابله می‌کند و حداقل خرابی وتلفات را برای مردم و کشورش دارد ولی کشور ما چی؟!

بگذریم ساعت حدود سه و پانزده دقیقه به کمپ وحدت رسیدیم. کمپ وحدت در ابتدای جاده زاهدان ـ کرمان روبه‌روی ایران‌خودرو در زمینی وسیع با بیش از ۴۰۰ چادر برپا شده است. در میدان مانندی، به وسعت حدود یک هکتار، چادرهای

سازمان‌های غیردولتی (NGO) کشورهای ژاپن، کره، مالزی، هلند، امدادرسانانی از انگلیس و امریکا، به‌نام‌های (نیکو ـ مرسی کروپ، امداد اسلامی NGO کشورهای مصر و اردن) و چند تشکل داخلی از جمله شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی ـ انجمن حمایت از حقوق کودک ـ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با مدیریت کمپ که به‌عهده وزارت کشور است، برپا شده‌اند و در فاصله‌ی کمی دورتر چادرهای مردم، مردم آواره و بی‌پناه و چشم انتظار.

پس از تخلیه وسایل و معرفی به دوستانی که از روز دوم زلزله در بم بودند و زحمات زیادی در برپایی چادر و توزیع کالا بین زلزله‌زدگان کشیده بودند، غذا خوردیم و با یکی دیگر از اعضا شورا راه افتادیم تا کمپ وحدت را با ۴۰۰ چادر برپا، شناسایی کنیم. هدف کار و کمک برای زنان آن کمپ بود ابتدا باید نیازسنجی می‌کردیم، سطح سواد و نوع کار زنان مستقر در چادرها را به دست می‌آوردیم و با امکانات خودمان بررسی می‌کردیم تا ببینیم با کمک دوستان شورا و با مسؤولیت دوستان مستقر در محل چه‌کار می‌توانیم بکنیم. دوم این‌که چون دوستان تا آن روز در توزیع جنس و کالا به‌طور فعال در منطقه و در سطح شهر کار کرده بودند و ارتباط خوبی با سازمان‌های غیردولتی از جمله امداداسلامی (از کشور انگلیس) می‌توانستیم از امکانات آن‌ها هم در کمک به مردم استفاده کنیم. مقدار قابل توجهی پوشاک زنانه داشتیم که بهتر بود از طریق ما زنان توزیع می‌شد. بهتر دیدیم در نیازسنجی بیش‌تر این‌گونه نیازها را سوال کنیم. تا ساعت ۱۹/۳۰ دقیقه که هوا کم‌کم رو به سردی می‌رفت، حدود ۴۸ چادر را آمارگیری و نیازسنجی کردیم در حین سوال از زنان دریافتیم که چند نفری از آن‌ها خیاطی بلدند و حاضرند در صورت داشتن امکاناتِ خیاطی لباس مناسب و اندازه برای اهالی کمپ بدوزند و به علاقه‌مندان نیز آموزش خیاطی بدهند تعدادی دانشجو رشته کامپیوتر درخواست کردند در صورت‌امکان، کامپیوتر در اختیارشان بگذاریم تا بتوانند ساعات بیکاری خود و علاقه‌مندان را با

آموزش پر کنند. چیزی که در تمام مدت مطرح بود بیکاری زنان شاغل و دانشجویان و دانش‌آموزان مستقر در چادرها بود. همین که شنیده بودند شورای هماهنگی با همکاری سایر سازمان‌های غیردولتی در میدان کمپ چادری بزرگ به‌نام چادر شادی برپا کرده، بلافاصله متقاضی ثبت‌نام بچه‌هایشان در این چادر می‌شدند. البته آن‌ها تصورشان این بود که در این چادر درس می‌دهیم ولی توضیح دادیم که این چادرها مدرسه نیست فقط چادر شادی است برای کودکان و حتی بزرگ‌سالان. شورای هماهنگی با تعداد محدودی کتاب برای بزرگ‌سالان و کودکان یک کتابخانه ی محلی کوچک راه انداخته بود و این کتاب‌ها با اسقبال بسیار روبه‌رو شد. چند تن از دختران دانش‌آموز که در رشته هنر درس می‌خواندند درخواست کتاب‌های هنری از جمله نقاشی و موسیقی داشتند. آمارگیری و نیازسنجی در مدت کوتاه از ۴۸ چادر، ما را با غم بزرگ مردم کشورمان روبه‌رو کرد، خیلی از آن‌ها اهل بمِ زلزله‌زده نبودند. اما ابتدا فقر و فلاکت و بعداً وابستگی اقتصادی و تبادل معیشتی آن‌ها با بم تعداد کثیری از آن‌ها را وادار به زندگی در چادرهای بدون هر نوع امکاناتی کرده بود. در انتظار کمک از کسی یا کسانی بودن زیبنده هر انسانی نیست ولی تنها فقر است که انسان را در مقابل انتظارها و تحقیرها شاید بشکند. اگر انسان خودش تنها باشد شاید کمتر ولی به بچه‌های شیرخوار چه جوابی می‌توان داد. اهالی بم از این‌که افراد غیربومی آن‌جا هستند کمتر شکایت دارند. در چند روزی که آن‌جا بودم به جز چند نفر کسی نگفت که چرا اهالی غیربومی اینجایند. یکی از صحنه‌هایی که اگر دوربین عکاسی داشتم حتماً عکس می‌گرفتم، پسربچه ۶ ساله‌ای بود با یک جفت دم‌پایی پلاستیکی بندبند که بند یک لنگه‌ی آن با سنجاق قفلی به‌هم وصل شده بود و این بچه در سرمای شب بدون جوراب با این کفش رفت و آمد می‌کرد، همان لحظه یک جفت کفش از میان کفش‌های اهدایی اندازه‌ی پایش پیدا کردیم و به او دادیم.

با اتمام بررسی‌های اولیه، شب در چادر با دوستان دور هم جمع شدیم تا ببینیم که چه‌کار می‌توان کرد، پیشنهاد دادیم که اگر ممکن است یک چادر برای خیاطی تهیه کنیم و از دوستان شورا در تهران بخواهیم که یک دستگاه چرخ خیاطی را با مقداری پارچه و وسایل دوخت و دوز به بم بیاورند. بسیاری از زنان نیز برای رعایت بهداشت درخواست کرده بودند وسایل آرایش‌گری در اختیارشان بگذاریم تا موهایشان را کوتاه کنند. چون برخی از آن‌ها در چادرهایشان با گرم کردن آب حمام می‌کردند. البته در کمپ وحدت همان هفته‌ی سوم چند دستگاه توالت صحرایی درست شده بود و حمام نیز توسط سازمان‌های غیردولتی غیرایرانی در حال آماده شدن بود. از روز چهارشنبه حمام قابل استفاده بود و هر روز از ساعت ۱۰ صبح تا ۴ بعدازظهر مردم از آن استفاده می‌کردند.

به‌هرحال شب تصمیم گرفتیم که تدارک چادر خیاطی و آرایش‌گری را ببینیم و با توجه به نیازسنجی که کرده بودیم (نیازها علاوه بر پوشاک زنانه، شیرخشک برای نوزادان و کفش و لباس گرم بود) قرار گذاشتیم آن‌چه داشتیم را صبح زود به چادرها ببریم. سه‌شنبه ساعت ۶/۳۰ دقیقه از خواب بیدار شدیم و با آمادگی قبلی اجناس را به چادرها بردیم. البته یکی در یکی از چادرها برخلاف آماری که عصر گرفته بودیم به جای ۳ بچه با ۷ بچه روبه‌رو شدیم که مجبور شدیم ۷ تا کاپشن را در همان چادر توزیع کنیم. از این‌گونه مسایل زیاد پیش می‌آمد.

به‌هرحال متوجه شدیم که آمارگرفتن خیلی هم فایده ندارد چون خیلی‌ها روزها بیرون چادر هستند و شب‌ها به چادر برمی‌گردند یا خیلی‌ها از کمپ‌های دیگر به‌عنوان مهمان و خبرگرفتن از اقوام و آشنایان نزد هم می‌آیند و آن‌جا می‌مانند. ناگفته نماند که کمپ وحدت بهترین و مجهزترین کمپ بود و بیش‌ترین امکانات از جمله غذای گرم، حمام و توالت در این کمپ وجود داشت. غذای گرم از روز شنبه

توسط گروه‌های امریکایی در محل کمپ تهیه و توزیع می‌شد. ابتدا غذا را مردم نپسندیده بودند ولی بعداً با کمک افراد بومی و زنان همان کمپ پخت غذاها خوب و قابل خوردن شده بود. هرچند که خیلی‌ها راضی نبودند البته پُرس غذا شاید برای خیلی از مردم در آن شرایط کم بود ولی به‌هرحال نان گرم نه چندان مرغوب و غذای گرم، کمی به روحیه‌ی مردم کمک می‌کرد. در سایر کمپ‌ها و داخل شهر وضع خیلی بدتر بود.

بعد از توزیع کالا که تا ساعت ۱۰ صبح طول کشید به چادر برگشتیم و صبحانه خوردیم همان لحظه زنان آمدند و شروع کردیم به صحبت و این‌که آن‌ها چه کمکی می‌خواهند و چه کمکی می‌توانند بکنند. چند نفر معلم و دانشجو بودند گفتند: شما چادر برای کلاس‌های آموزشی تهیه کنید ما به‌عنوان معلم کمک می‌کنیم. چند نفر کتاب می‌خواستند، تعدادی از نوجوانان توپ می‌خواستند، یادم رفت بگویم در کمپ وحدت علاوه بر چادر شادی، مقداری وسایل بازی بچه‌ها از جمله سُرسُره، الاکلنگ، چرخ‌فلک، و نیز تور والیبال به همت دوستان شورا و سایرین تدارک دیده شده بود و بچه‌ها هر صبح وسایل بازی را از چادر شورا یا چادر انجمن حمایت از کودکان می‌گرفتند و پس از بازی تحویل می‌دادند. زمان دریافت و تحویل معلوم نبود و دوستانی که آن‌جا بودند موقع نهار یا صبحانه یا شام فرق نمی‌کرد بدون اخم و با خوش‌رویی بچه‌ها را سرگرم می‌کردند. کلاس‌های قصه‌خوانی و نقاشی و شعر برای کودکان با تلاش دو تن از دوستان جوان برپا بود.

تا عصر روز سه‌شنبه مشغول صحبت و راهنمایی زنان بودیم. تا حدامکان سعی می‌کردیم که از اندوه آن‌ها بکاهیم. راهنمایی می‌کردیم چگونه در چادر نظافت را رعایت کنند و واقعاً وقتی از جلوی چادر برخی‌ها رد می‌شدی سلیقه و نظم را می‌دیدی. برای جلوگیری از خاک از آجرهایی که در اطراف موجود بود استفاده

کرده، جلو چادر را آجر فرش کرده و برخی با پارچه‌ای حیاط خلوت درست کرده بودند. باید زندگی کرد و عده‌ای آن را شروع کرده بودند.

شب سه‌شنبه دور هم جمع شدیم و تصمیم گرفتیم به بروات در ۵ کیلومتری بم ، برویم و اگر شد آن‌جا نیز چادر بزنیم چون وضع مردم آن‌جا خیلی بد بود و هیچ‌گونه کالایی آن‌جا توزیع نشده بود.

چهارشنبه، صبح مجدداً مقداری کالا و پوشاک بین چادرها توزیع کردیم. هم‌زمان اعلام کردند که جلسه‌ای در چادر مدیریت کمپ برگزار شده و از تمامی NGO ها خواسته بودند نماینده‌اشان را برای حضور در آن جلسه بفرستند. به جلسه رفتیم، چند نفر از تهران آمده بودند و از طرف اتاق بازرگانی آلمان تعداد ۳ دستگاه درمانگاه مجهز داشتند، می‌خواستند از طریق یکی از NGOها این درمانگاه‌ها را که در گمرک فرودگاه تهران بود به بم انتقال دهند تا با هماهنگی NGOها مورد استفاده قرار گیرد.

همان‌جا امکانات هر کدام از NGOها بررسی شد. همان جلسه نیازهایی که از زنان شنیده بودیم مطرح کردیم از جمله حوله و وسیله‌ی حمام، که قرار شد نیکو (NGO ژاپنی) عصر روز چهارشنبه وسیله حمام (شامپو و شانه و حوله) به اندازه‌ای که داشت بین چادرها توزیع کند. لازم است بگویم که توزیع کالا در چادرها به علت شلوغی و ازدحام و ناامنی به‌صورت علنی صورت نمی‌گرفت و خیلی‌ها با توجه به تجربه‌ای که به‌دست آورده بودند سعی داشتند توزیع کالا شبانه و به‌صورت مقطعی صورت گیرد. یکی از NGOها (امداد اسلامی) تعریف می‌کرد که موقع توزیع کالا در بروات به دوستانش حمله شده و نماینده‌ی این NGO هم مجبور شده که با نشان دادن اسلحه حمله‌کننده را مرعوب کند، ولی نتوانسته بودند کالاها را خوب توزیع کنند. البته از کار خودش اظهار خجالت و شرمندگی می‌کرد. در صورتی‌که

اعضای شورا در بروات بدون هیچ‌گونه درگیری کالا را توزیع کرده بودند. عصر روز سه‌شنبه دوستان دو تا چادر در کمپ پزشکان ایتالیایی مستقر در محل ورزشگاه بروات که با همکاری بهداری و بهداشت کهنوج آماده شده بود، برپا کردند. بعدازظهر چهارشنبه که به آن‌جا رفتیم باد تند شب چادر را از جا کنده بود. چون همان روز امکان برقراری چادر نبود آن‌ها را به نگهبان کمپ سپردیم و قرار گذاشتیم که فردا برگردیم و چادر را درست کنیم. همان روز بروات را گشتیم و از وضع مردم باخبر شدیم و نیازهای فوری آن‌ها، از جمله کفش را متوجه شدیم. روز چهارشنبه، قرار بود چهار پنج نفر از امدادرسانان شورا از تهران بیایند. ظهر منتظرشان بودیم ولی ساعت ۸ شب رسیدند. همه وسایلی را که سفارش داده‌بودیم، از جمله وسایل خیاطی، آرایش‌گری، لگن و غیره، را آورده بودند.

روز چهارشنبه هم با زنان بومی صحبت کردیم و از آنان خواستیم تا برای کار در کارگاه خیاطی و سلمانی با زنان کمپ صحبت کنند. در همین‌حال یک چادر برای خیاطی دست و پا کردیم. برق چادر و یک پریز برای اتو و شارژ موبایل را از طریق امکانات فنی مدیریت کمپ روبراه کردیم. البته این چادر که گرفته بودیم موقتی بود و وقتی با NGO امداد اسلامی مطرح کردیم که می‌خواهیم در این چادر خیاطی راه‌اندازی کنیم قول دادند که چادر بزرگ و سایر امکانات از جمله موکت را بدهند که همان روز پنج‌شنبه موکت‌ها را تحویل دادند.

شب چهارشنبه با دوستانی که از تهران آمده بودند جلسه‌ای گذاشتیم و تقسیم‌کار کردیم، قرار شد که کار فرهنگی و توزیع کالا را تواماً انجام دهیم و دو نفر از دوستان در کمپ وحدت بمانند و بقیه در بروات چادر بزنند و کار جمع آوری اطلاعات و کار بین زنان، کودکان و نوجوانان را انجام دهند. شب چهارشنبه با دوستان قرار گذاشتیم که سعی کنیم توزیع کننده‌ی صرف نباشیم و حتی‌الامکان از نیروهای

بومی استفاده کنیم چون امکانات ما هم از نظر نیرو و هم از بابت تهیه و توزیع کالا محدود است، با این تصمیم روز پنج‌شنبه ۸ نفر از دوستان به بروات رفتیم و در محل ورزشگاه که پزشکان ایتالیایی با ۷۰ چادر پزشکی یک بیمارستان مجهز درست کرده بودند، چادر زدیم و هم یکی از چادرهای خالی آن‌ها را گرفتیم. یکی از دوستان همان لحظه اول حدود ۸۰ نفر بچه و نوجوان دور خود جمع کرد و شروع کرد با آن‌ها صحبت و بازی و این‌که چه برنامه‌ای با هم داشته باشیم و ثبت‌نام از آن‌ها شروع شد.

تا ساعت ۳ بعداز ظهر پنج‌شنبه در بروات ۳ چادر برپا کردیم و از ۲۵ چادر مستقر در کمپ و حدود ۷ یا ۸ چادر در بیرون محوطه کمپ یعنی در بلوار وسط خیابان بروات آمارگیری و نیازسنجی کردیم (مریم و من) ـ ملیحه و یکی دیگر از دوستان هم از قسمت‌های دیگر بروات آمارگیری و نیازسنجی کردند. متوجه شدیم که این منطقه نیاز شدید به لباس و خوراک خصوصاً به لباس‌های زنانه دارند. در کمپ بروات چادرها فقط مختص پزشکان بود و برای معالجه زخمی‌ها. ساعت ۴ بعدازظهر باید به بم و کمپ وحدت بازمی‌گشتم چون ساعت ۹/۳۰ شب بلیط تهران داشتیم (همراه عضو دیگر شورا که در بم در تدارک چادر خیاطی و آرایش‌گری بود).

یک لحظه با جوانان فعال و پرانرژی که دختران و کودکان بروات را دور خود جمع کرده بود و در تدارک برنامه برای آن‌ها بودند غروب را در بروات نگاه کردیم، چه آسمانی، چه ابرهایی، چه‌قدر زیبا. تا آن لحظه ابرها و آسمان را به آن زیبایی ندیده بودم، دوتایی از این‌که ندیدن این آسمان حیف است بقیه‌ی دوستان را نیز تشویق به تماشای آسمان کردیم. شاید هم دلگیر بود؛ ابرهای گوناگون و رنگی، سرخ، قهوه‌ای تیره، وسط آبی زلال عین یک دریاچه. پر از غم و خستگی جسمی با امید به این‌که

بتوانم کمکی هرچند کوچک برای آسیب دیدگان زلزله و اجتماع شهر کوچک بم و بروات بکنم، به بم برگشتم، فکر نمی‌کردم در مدت ۴ روز اقامت در بم، بچه‌ها و کودکان به ما عادت کرده باشند وقتی از وانت پیاده شدم سه‌چهار نفری انگار که مادرشان را دیده باشند بغلم پریدند و با بوسه‌های گرم و پر از مهر و صداقت، محبت و مهربانی گمشده‌اشان را جستجو می‌کردند. از آن‌ها خواستم برایم نامه بنویسند و دو سه نفرشان نوشتند. یکی از پسران ۱۳ ساله در نامه‌اش نوشت: «دلم می‌خواهد شب عید در منزل خودمان باشیم و سربلند و با افتخار زندگی کنیم و پیش مردم خجل و سرافکنده نباشیم. دلم می‌خواهد سفره‌ی هفت‌سین با خانواده‌ام که خیلی‌هاشان را از دست داده‌ام کنار هم باشیم و باخفت زندگی نکنیم»، نمی‌دانم چرا تأکید کرده بود که نمی‌خواهد با خفت و سرافکندگی زندگی کند. شاید حضور ما و یا کمک‌هایمان این ذهنیت را برای او ایجاد کرده باشد، نمی‌دانم. یادم می‌آید روزی که کفش و کاپشن توزیع می‌کردیم بچه‌ها کفش‌ها و کاپشن‌ها را به زور تن‌اشان می‌کردند و می‌گفتند اندازه بود، در صورتی که تنگ بود چون می‌ترسیدند دیگر گیرشان نیاید به آن‌ها توضیح می‌دادم که اندازه‌ی تنتان را پیدا می‌کنم و می‌گشتم پیدا می‌کردم تا باورم کنند. در کوتاه مدت کار دوستان شورا اثر مثبتی بین مردم گذاشته بود. چه زنان و چه مردان و کودکان باور کرده بودند که دوستان شورا همگی بی‌دریغ حاضرند هر نوع کمکی که از دست‌شان می‌آید برای آن‌ها انجام دهند و انجام می‌دادند.

برعکس کمک‌های مؤثر مردمی، در میان سازمان‌های دولتی سوء مدیریت در لحظه لحظه و صحنه به صحنه وجود دارد. سازمان‌های امدادگری چون هلال‌احمر آیا در روزهای نخست زلزله حتی امکان ارسال بیل و کلنگ به شهر بم را نداشت؟ چرا؟ آیا رسانه‌های ملی ما نمی‌توانند در شبانه‌روز حتی یک برنامه‌ی ۵ دقیقه‌ای آموزشی برای مردم بی‌پناه داشته باشند؟ گویا کشور ما هم جزو همان کشورهای زلزله‌خیز

است و در این مورد مقالات کمی هم در روزنامه‌ها منتشر نشده است . متأسفانه برنامه‌ریزان ما فقط حال را می‌بینند و گرفتار روزمرّگی‌اند.

درحاشیه:

در مدتی که در بم بودیم نیروهای دولتی مستقر در بم شامل نیروهای هلال‌احمر، بسیج، امداد امام، وزارت کشور، سازمان بهزیستی و سپاه بودند.

اکثر چادرهای کمپ وحدت از طریق امداداسلامی توزیع شده بود که آرم امداد روی چادرها مشخص بود. بخشی از چادرهای داخل شهر را هلال‌احمر تامین کرده بود و بودند چادرهایی که شخصا توسط خود مردم تهیه شده بود.

فردی از کمپ پزشکان ایتالیایی تعریف می‌کرد که گروه امدادگران ایتالیایی ۶۵ چادر را در عرض دو روز برپا کردند. چادرها کاملاً مجهز بودند به سیستم اتاق عمل و مراقبت پزشکی. ولی ۷ یا ۸ نفر از نیروهای ایرانی دو تا از چادرهای آن‌ها را طی دو روز برپا کردند که در اثر طوفان کنده شده بود. به‌هرحال در تمام مدت عدم مدیریت صحیح برای توزیع کالا ـ سیستم‌دهی به چادرها و افراد نیازمند به چشم می‌خورد.

در کنار کمپ وحدت یک‌سری چادرهای آبی رنگ و مجهز و خارجی مربوط به سپاه بود . دور این کمپ سیم خاردار کشیده شده بود ولی اسکان دادگان در این کمپ به علت اینکه امکانات محدودی داشتند سیم‌های خاردار را در چند جا پاره کرده و برای استفاده از امکانات کمپ وحدت از آن‌جا رفت و آمد می‌کردند. بیمارستان اکراینی‌ها در همان روزهای اول ۳۰۰ تخته پتو و لباس کودک و شیرخشک گرفته بودند و تا تاریخ۸۲/۱۰/۲۵ (حدود) ۱۸۰۰ عمل جراحی داشتند و در همین تاریخ نیاز به لباس و پتو داشتند. به دلیل نداشتن وسایل ضد عفونی

کننده که پتوها آلوده شده بود و مادران و بچه‌ها را در معرض خطر قرار داده بود و همین‌طور نیاز به لباس برای بیماران بستری در بیمارستان که قرار بود در خیاط‌خانه تأمین شود.

سفر من به بم اگرچه کوتاه بود، نکات دیدنی و گفتنی و نگفتنی بسیار داشت، ولی ای‌کاش روزی برسد که دیگر هیچ نیازی به این سفرها و نظرها و کمک‌ها نباشد. روزی که ملت ما دیگر ملتی بی‌دفاع در برابر بلایای طبیعی نباشد و بچه‌های ما سفره‌ی هفت‌سین‌شان را بدون خفت در کنار جمع خانواده‌اشان جشن بگیرند و مسؤلان به فکر تدارک برنامه‌ای برای جلوگیری از مرگ و میر و خرابی بیش‌تر در حوادثِ این چنینی باشند.

گزارش دوم

منصوره بهکیش

این گزارش بر اساس مشاهدات و فعالیت‌های یکی از اعضای گروه اعزامی به بم در محدوده زمانی حضور خود در تاریخ ۸۲/۱۰/۲۴ الی ۸۲/۱۱/۳ در بم تهیه شده است. بدیهی است که گزارش کار شورا در بیانیه‌های رسمی شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی منعکس خواهد شد. همچنین امیدوار هستم که با گردآوری گزارش‌های دیگر دوستان اعزامی، زمینه تهیه کتابی از مشاهدات و فعالیت‌های شورا در بم فراهم شود.

این گزارش شامل چهار بخش است :

الف ـ نمای کوچکی از وضعیت موجود مردم و شهر بم بعد از زلزله و آنچه در تهران می‌نمایند

ب ـ مختصری از آنچه در شورا گذشت و گزارش اعزام گروه

ج ـ کمپ هایی که شورا در آن فعالیت داشته و شرح فعالیت‌های شورا

د ـ مختصری از فعالیت‌های سایر نیروهای داخلی و خارجی مستقر در کمپ وحدت

الف ـ نمای کوچکی از وضعیت موجود مردم و شهر بم بعد از زلزله و آنچه در تهران می‌نمایند:

شهر بم پس از گذشت یک ماه از زلزله ۶/۳ ریشتری صبحگاه پنجم دیماه هزار و سیصد و هشتاد و دو، حالتی بسیار غم‌زده داشت. مردم بازمانده از زلزله در سطح شهر به صورت پراکنده و نزدیک محل زندگی خود با چادرهای کهنه هلال احمر اسکان داده شده و از حداقل امکانات بی بهره‌اند. وقتی از شهر و از خیابان‌های شهر گذر می‌کردی بیشتر با پیاده‌روهایی مواجه می‌شدی که از تلی از خاک و سنگ و آجر و برخی از تیرآهن‌های انبار شده است و یا خانه‌هایی نیمه مخروبه و یا به ظاهر سرپا ولی از داخل ترک داشتند و امکان سکونت در آن‌ها وجود نداشت. اغلب مردم در نزدیک منزل یا در محل خود چادر زده اند و نخل‌های سربزیر افتاده و نیمه زرد وخاک‌آلود بر بالای سرشان غم‌زدگی شهر را دو چندان می‌کند، زیرا در میان این تل خاک نشانی از عظمت و زیبایی شهر را با خود دارد، نخل‌هایی که زمانی با قدرت و سرفراز بر بالای سرشان قد افراشته و پشتوانه‌ای مادی برایشان بود. شهر بم آسمان بسیار زیبایی دارد بخصوص در اوایل صبح و شب. در شب پهنه آسمان بسیار نزدیک و حیرت انگیز است. مردم صحبت از قنات‌هایی می‌کردند که در زیر تلی از خاک مدفون شده و نگران خشک شدن این قنات‌ها بودند. زیرا این قنات‌ها را مایه حیات شهر می‌دانستند. وقتی با مردم صحبت می‌کردی همه افسوس می‌خوردند که اگر صداهای قبل از زلزله اصلی و چند زلزله شب گذشته را جدی می‌گرفتند و یا به آنها هشدار داده می‌شد، این زلزله خسارت جانی بسیار کمتری داشت. بسیاری از مردم که از زلزله نیمه شب بیدار شده بودند با امید به وجود همین قنات ها دوباره خوابیده بودند (مردم اعتقاد داشتند که گازهای زیرزمینی از قنات‌ها خارج می شود و در صورت بروز زلزله خرابی به بار نخواهد آورد) برخی نیز به مؤسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران زنگ زده بودند و این مؤسسه زلزله‌ای را ثبت نکرده بود! البته برخی که این وضع را قابل اطمینان نمی‌دیدند و در بیرون خانه یا در ماشین‌های خود خوابیده بودند، از زلزله جان سالم بدر بردند.

مردم در محلات و معمولاً نزدیک به هم سکونت گزیده‌اند ، و برخی برای رفع حاجت از دستشوییهای باقیمانده از زلزله در خانه‌هایشان استفاده می‌کنند و برخی دیگر نمیدانم! در برخی مناطق برق نبود و مردم در چادرهای بدون برق و آب زندگی می‌کنند. تعدادی از مردم و اغلب کسانی که همه چیز خود را از دست داده و یا دارای فرزند و مشکلات خاصی بودند، مجبور شده بودند خانه‌های خود را رها کرده و در کمپ‌ها مستقر گردند و تعداد بسیار محدودی که از امکانات مالی بهتری برخوردار بودند به شهرهای اطراف رفته و سر و سامانی به زندگی خود داده اند. برخی خودشان توانسته بودند از تیرهای برق باقیمانده از زلزله سیم هایی کشیده و برای خود برق دست و پا کنند. این سیم‌ها بر روی زمین و لابلای چادرها کشیده شده بود که این خود می‌تواند باعث مصیبت‌های دیگری گردد ولی چاره چیست؟ مردم با دست خود سعی در فراهم نمودن شرایطی برای خود و خانواده‌شان می‌کنند. روحیه‌ی مردم بسیار افسرده و در حال انفجار بود، همه از وضعیت موجود شکایت داشتند و می‌گفتند این همه کمک‌هایی که از داخل و خارج رسیده کجاست و چرا هیچ کس به داد ما نمی‌رسد. پس این وعده و وعیدها چه شد، مردم از وضعیت غذایی، گرمایی، بهداشتی و پوششی خود شکایت داشتند و از حداقل امکانات رفاهی زندگی محروم بودند و ابراز می کردند که شرایط بسیار نامساعد و نامطلوبی دارند و ادامه این وضع برایشان مقدور نیست.

در تهران وضعیت مردم بم نمایی دیگر دارد، در تلویزیون مناظره‌های تلویزیونی راجع به ساخت و ساز شهر بم را می‌بینی، اینکه کانکس‌هایی به شهر بم برده شده، اینکه مدرسه‌ها باز شده و اینکه زندگی به جریان عادی خود بازگشته است! ولی این شهرسازی کی و برای چه کسانی می‌خواهد انجام شود؟ این کانکس‌ها در کجای شهر مستقر شده است؟ مدرسه‌ها کجا و با چه وضعیتی باز شده است؟ معلمین و

شاگردان با چه شرایطی سر کلاس حاضر شده‌اند؟ اگر با چشمی تیزبین پیگیر قضایا باشیم عمق فاجعه را در می‌یابیم.

مردم تا چه زمانی باید در چادر زندگی کنند ؟ آیا برای اسکان مردم در گرمای سوزان کویر برنامه‌ای دارند و یا مردم باید در همین چادرها زندگی کنند ؟ چطور با خیال راحت نشسته و از شهرسازی و شرایط آینده صحبت می‌کنند ولی کسی از وضعیت فعلی آنان صحبت نمی‌کند. آیا شهر و یا مدرسه‌هایی که قرار است ساخته شوند برای همین مردم است و یا برای افرادی دیگر؟! مردم در شرایط بحرانی روحی و روانی و معیشتی قرار دارند و از بیکاری و بی‌برنامه‌گی رنج می‌برند. چرا از این خیل عظیم بیکاران حداقل برای پاکیزه نمودن شهر استفاده نمی‌کنند؟ چرا شرایطی فراهم نمی‌کنند که مردم در همین وضعیت بتوانند نیازهای حداقل اقتصادی خود را برآورده کنند؟ مردم بم منتظر ساخت و ساز شهر بم نمی‌شوند، خود باید فکری به حال خود کنند و یا گروه ها و سازمان‌های غیر دولتی داخلی و خارجی به دادشان برسند، در غیر اینصورت شرایط به راحتی به سمت شیوع همه نوع بیماری، انواع و اقسام ناراحتی‌های روحی و روانی، انواع کارهای خلاف قانون و ... خواهد رفت.

من به تمامی انسان‌های نوع دوست پیشنهاد می‌کنم یک بار هم شده خود به دیدن مردم بم رفته و چند روزی در میان آنان زندگی کنند. نگران نباشید به خاطر سردی هوا هنوز امراض مسری در آن‌جا شیوع پیدا نکرده است و حشرات موذی و عقرب‌ها نیز فقط در گرمای تابستان سر از خاک بیرون می‌آورند. این سفر اگر برای مردم بم فایده‌ای نداشته باشد، درس‌های فراوانی برای شما به ارمغان خواهد آورد. البته به شرط آن‌که در میان آنان زندگی کنید.

شواری هماهنگی تشکل های مردمی «یاری به بم » بر اساس آخرین پیشنهاد مطرح شده، سرلوحه اهداف خود در بم را، توانمند سازی زنان و کودکان و سالمندان به عنوان آسیب پذیرترین اقشار جامعه قرار داد.

ب ـ مختصری از آنچه در شورا گذشت و گزارشی از گروه اعزامی شش نفره : یکی از اعضای شورا با سابقه کار عملیاتی بیست روزه در زلزله طبس برای اعزام به بم اعلام آمادگی نمود. نماینده انجمن کوهنوردان ایران و همچنین دوستان دیگری نیز اعلام آمادگی نمودند. در ابتدا ما هیچ امکانی نداشتیم و فقط نیروی فعال و پیگیری را در پشت خود حس می‌کردیم و همچنین وضعیت نابسامان مردم بم که ما را بر این می‌داشت که صحبت و حرف را به کناری نهاده و وارد صحنه عمل شده و از نزدیک شرایط را بررسی نمائیم. انجمن کوهنوردان متقبل خرید یک چادر برای استقرار اعضای شورا در شهر بم شد که این امر صورت گرفت. برنامه سفر گروه شش‌نفره تا تصمیم و برنامه‌ریزی هیئت هماهنگی به تعویق افتاد ویکی دیگر از اعضا شورا به همراه یک کامیون از وسایلی که تهیه شده بود عازم شهر بم شد و به فردی از اعضای کانون نویسندگان ایران که به طور مستقل برای توزیع به شهر بم رفته بود، ملحق شد و چادر شورا با کمک این دوست در کمپ وحدث مستقر شد. نماینده شورا با دوستان تهران تماس گرفت و اعلام نیاز سریع نیرو نمود که دو نفر دیگر از نمایندگان شورا در تاریخ ۸۲/۱۰/۲۲ به منظور نیازسنجی و تدارک کارهای اولیه به بم اعزام شدند.

داوطلبین اعزامی به بم پس از نیازسنجی، تقاضای چرخ خیاطی برای ایجاد کارگاه خیاطی و وسائل آرایشگاه برای ایجاد سلمانی زنانه کردند. چرخ خیاطی از تهران ارسال شد ومقداری پارچه و ولوازم خیاطی و آرایشگری از بازار کرمان تهیه شد. و بالاخره روز سه شنبه مورخ ۸۲/۱۰/۲۳ به اتفاق پنج نفر از دوستان با قطار به

سمت کرمان حرکت کردیم. در قطار راجع به محور موضوع‌های مطرح شده در جلسه مورخ ۸۲/۱۰/۲۰ صحبت شد و جزوات تهیه شده توسط دوستان در مورد نوع برخورد با زلزله زدگان مطالعه و با یکدیگر بحث و تبادل اطلاعات کردیم. دوستان تجربیات آموخته از حضور خود پس از زلزله های طبس و رودبار را بیان نمودند. ساعت ۹/۳۰ صبح روز چهارشنبه به کرمان رسیدیم. در آنجا دوستی کرمانی که برخی از اقوام نزدیک ایشان در بم بودند به استقبال ما آمدند و چون قصد خرید از بازار کرمان را داشتیم، راهی بازار شدیم و تا نزدیک ظهر در بازار مشغول خرید بودیم. آنان از اوضاع بم برای ما بسیار گفتند.

بعد از ظهر با دو ماشین همراه تعدادی از این دوستان به سمت بم راه افتادیم. وقتی به شهر بم رسیدیم ویرانه ای بیش ندیدیم. به هر محله‌ای که می‌رفتی اکثر خانه‌ها فرو ریخته بود. دوستان ما را به محله اقوام خود بردند و آنان با گرمی بسیار از ما استقبال کردند و به اصرار ما را به داخل چادر خود بردند، ما نیز مایل بودیم که از نزدیک وضعیت آنان را ببینیم. «خانم خانه» (چادر) معلمی بود به اسم مریم که از وضعیت خود و خانواده‌اش ناراحت بود و مطرح می‌کرد که گفته‌اند باید برای تدریس به محله دیگری برود. او اظهار می‌داشت: «چطور امکان دارد من که تمام خانه و کاشانه‌ام را از دست داده‌ام بچه‌هایم را در چادر رها کرده و با هیچ امکانی برای رفت و آمد، به محله دیگری رفته و با خیال راحت به تدریس مشغول گردم.» سعی می‌کرد غرور خود را نشکند ولی چشمانش پر از اشک بود. من نیز بسیار تحت تأثیر وضعیت او و خانواده‌اش قرار گرفتم. همسر ایشان نیز ادعا می‌کرد:«امکاناتی در اختیار ما نگذاشته‌اند و هر چه ما تهیه کرده‌ایم یا از زیر آوار بیرون آوردیم و یا خود به دنبال آن رفتیم.» در محله آنان برق کامل قطع نشده بود و سیمی از ستون اصلی کشیده بودند ولی سیم‌های برق همینطور در زیر پا و روی زمین کشیده شده بود و وضعیت بسیار نابسامانی را شاهد بودیم. بیرون در چادرهای دیگر نیز زنان و کودکان

در بیرون چادر نشسته و نظاره‌گر بودند. طوری ما را نگاه می‌کردند که انگار ناجی‌اشان هستیم در حالیکه ما با این امکانات محدود کاری از دستمان بر نمی‌آمد. دوستان کرمانی ما را به محله دیگری به چادر مادر و پدر خود بردند. واقعاً نمیدانستی چه باید بکنی، به خانه آن پیرزن و پیرمرد که بطور اتفاقی جان سالم به در برده بودند پا گذاشتم و آن خانه زیبا و دوست داشتنی را دیدم: باغچه ای در وسط و درمیانش یک نخل تنومند و زیبا. در سه طرف اتاق‌ها. راهروهایی با سقف هلالی شکل این اتاق‌ها را از هم جدا می‌کرد. شاید قسمتی از خانه را همین راه‌روها سرپا نگاه داشته بود. مادر بزرگ و پدربزرگ با تلاش بسیار آن را ساخته و دختر و پسر خود را به اتفاق همسران و نوه هایشان در آنجا اسکان داده و با یکدیگر زندگی می‌کردند. دلم گرفت. پدر بزرگ فانوسی در دست گرفته بود و با چشمان گریان از خانه امیدش و از کسانی که از دست داده بود با ما صحبت می‌کرد. مادر بزرگ سریع بلند شد و درحالی که چادر را جارو می‌زد، یکسره به ما تعارف می‌کرد که به چادر وارد شویم. آری پدربزرگ به این فکر می کرد که با چه چنگ و دندانی این خانه و کاشانه را ساخته است و چه سال‌هایی را صرف ساختن خانه و بزرگ کردن خانواده خود کرده است و حالا تنها با مادر بزرگ در چادری کهنه و وصله پینه شده بایستی رو به روی خانه خود بنشیند و به روزهای از دست رفته و آینده نامعلوم خود و فرزندانش فکر کند. به سختی از آنان جدا شدیم. به محله دیگری رفتیم.

در خیابان‌های شهر به ندرت رهرویی مشاهده می‌کردی. شهر خلوت بود و در هر محله‌ای چادرهای کهنه هلال احمر نمایان بود. در کنار برخی از آنها آتشی افروخته شده بود و مردم به دور آن جمع بودند. بالاخره به محل استقرار دوستان خود در کمپ وحدت رسیدیم، با کوله باری از رنج و درد مردمی که زلزله چه به روز آنان آورده بود.

ج ـ کمپ‌هایی که «شورا» در آن فعالیت داشته و فعالیت‌های «شورا» در این کمپ‌ها :

توضیح : شهر بم پس از زلزله به سیزده منطقه تقسیم شده و هر منطقه‌ای زیر نظر یک استان اداره می‌شود و از همان استان نمایندگانی به محل اعزام شده و در محل مستقر گردیده و بااستفاده از امکانات همان استانداری آن منطقه را اداره می‌کنند. این کار بدین منظور انجام شده که رسیدگی به مردم شهر سریع تر و با امکانات بیشتری صورت گیرد.

کمپ وحدت و فعالیت های «شورا»

این کمپ در یک کیلومتری بعد از شهر صنعتی و روبروی تعمیرگاه ایران خودر واقع شده است . چهارصد چادر خارجی توسط شرکت مرسی کورپز(از فرانسه) و امداد اسلامی(از انگلیس) در این کمپ برپا شده است و حدود ۱۷۰۰ نفر از مردم بم در آن سکونت دارند. در این کمپ فقط نیروها و سازمان‌های غیر دولتی برای امداد رسانی حضور دارند. این کمپ زیر نظر استان اصفهان اداره می‌شود.

ـ «شورا» به هدف توانمندسازی آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه یعنی زنان و کودکان و سالمندان در بم مشغول به فعالیت شد. به همین منظور دو چادر بزرگ با کمک شرکت مرسی کورپز به غیر از چادرهای قبلی به منظور شروع فعالیت کارگاه‌های خیاطی و آرایشگری نصب و با تهیه نمودن چرخ خیاطی و لوازم مورد نیاز و پارچه و

لوازم آرایشگری فعالیت خود را آغاز نمود. ابتدا نیروهای ماهر بومی ساکن در کمپ را شناسایی و تشویق به کار داوطلبانه وبدون مزد در کارگاه خیاطی و سلمانی زنانه نمود. کارگاه خیاطی ابتدا با چرخ خیاطی ارسالی از تهران شروع به کار کرد و با استقبال زنان، تعدادی دیگر چرخ خیاطی در تهران تهیه و به بم ارسال شد. یک چرخ خیاطی نیز از یکی از خانواده های بمی که وسایلش در زیر آوار مانده بود خریداری شد. این چرخ سالم بود ولی درب آن شکسته بود. یک چرخ دیگر نیز توسط یکی از دوستان کرمانی برای شورا خریداری شد(البته ایشان کمک های دیگری نیز داشته‌اند که خود از کرمان خریداری کرده و با وانتی به بم فرستادند از جمله دویست کیلو میوه، لباس زیر زنانه و سه دینام چرخ خیاطی و ... که در جای خود اعلام خواهد شد).

ـ شورا با هدف بازگرداندن زنان به زندگی عادی علاوه برتشویق آنان به کار در کارگاه خیاطی و سلمانی با همکاری پزشکان بدون مرز جلسات مشاوره برای زنان برپا کرد. یکی از زنانی که مورد مشاوره قرار گرفت، دخترانش را در زلزله از دست داده بود و در وضعیت روحی بسیار بدی قرار داشت. وقتی به سختی لب به سخن گشود از دختران خود گفت که صدای فریادشان را می شنیده و خود زیر آوار گیر کرده و کاری از دستش برنمی‌آمده. می‌گفت: «من برای خود خانه و کاشانه‌ای داشته ام و حالا بایستی از صبح در چادر بنشینیم و تنها کاری که می‌کنم جارو زدن چادر و جابجا کردن وسایل است(البته تنها چند پتو و چند لباس و علاالدینی فرسوده و ... لازم به ذکر است چادر این خانم به خاطر نشت نفت علاالدین آتش گرفته و سوخته بود).» به ایشان گفتم چرا به خیاط خانه نمی آیی؟ گفت زیاد بلد نیستم و ممکن است پارچه‌ها را خراب کنم. گفتم اشکالی ندارد بیا پهلوی خانم‌های دیگر بنشین و یاد بگیر و اگر توانستی به آنان نیز کمک کن و او قبول کرد.

ـ به پیشنهاد پزشکان بدون مرز یک جلسه برای آموزش جلوگیری از بارداری و استفاده از روش‌های ساده جلوگیری تدارک دیده شد و قرار شد یکسری لوازم پیشگیری در اختیار خانم‌ها قرار داده شود. این جلسات نیاز به تداوم دارد.

ـ انجمن حمایت از حقوق کودکان و شورا در کنار یکدیگر فعالیت می‌کردند و قرار شده بود که شورا مشکلات کودکان را به انجمن واگذار نماید و انجمن مشکلات زنان را به شورا. به همین دلیل امکاناتی که شورا برای کودکان تهیه دیده بود در اختیار انجمن دفاع از حقوق کودکان قرار گرفت.

ـ فعالیت دیگر شورا ارتباط با مردم در سطح شهر و شناسایی سایر نیروهای امداد رسان داخلی نزدیک به خود و تبادل اطلاعات با آنان و انتقال نیازسنجی‌ها به یکدیگر است. مثلاً ارتباط با دوستانی که در محله عرب خانه در ساختمان یک بهداری به کار توزیع مشغول بوده و تصمیم به برپایی چادر کودکان داشتند.

ـ شورا در پی احداث واحدهای خیاطی و سلمانی د رسطح شهر و تهیه امکاناتی برای کودکان است که در یکی از محلات شهر با کمک نیروهای امدادگر چک صورت گرفته است که در جای خود اعلام می‌گردد.

ـ نماینده شورا درکمپ در جلساتی که در روزهای فرد با تمام نیروهای امدادرسان داخلی و خارجی با مدیریت کمپ به همراه یک مترجم برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. دراین جلسات هر گروه از دید خود مشکلات را مطرح می‌نمود و نمایندگان نیازها و مشکلات مشاهده شده خود را در اختیار سایر گروه‌ها قرار داده و این

مشارکت هم از دوباره کاری جلوگیری می‌کرد و هم به شرایط همکاری با سایر گروه‌های مستقل را فراهم می‌نمود.

-توزیع کالا به روال گذشته براساس نیازسنجی صورت می‌گرفت. این توزیع به هنگام شب و در وقت استراحتمان صورت می‌گرفت.

د ـ مختصری از فعالیت های سایر نیروهای داخلی و خارجی مستقر در کمپ وحدت:

الف) نیروهای داخلی

۱ـ انجمن حمایت از حقوق کودکان: این انجمن یکی از فعال‌ترین تشکل‌های مستقل در کمپ وحدت است. در حال حاضر یک چادر شادی با کمک شورای هماهنگی و امداد اسلامی راه اندازی کرده است و تعدادی میز و صندلی در آن مستقر است. برنامه‌های این انجمن برای بچه‌ها عبارتند از: نقاشی، تئاتر، قصه خوانی، نمایش فیلم، و توزیع هر روزه شیر و میوه بین بچه ها. انجمن درصدد راه‌اندازی مدرسه ابتدایی در چادرهای اهدایی صلیب‌سرخ است.

۲ـ سازمان پزشکان بدون مرز : بیماران سرپایی را ویزیت کرده و با همکاری «شورا» جلسات مشاوره روانی و پیش‌گیری از بارداری برگزار کردند.

۳ پایگاه بهداشت اصفهان : این گروه درآخرین روزهای حضور من فعالیت خود را در کمپ وحدت آغاز نمود.

۴ـ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان: کانون با کانتینر مخصوص نمایش به سطح شهر رفته وبرای کودکان نمایش و موسیقی اجرا می‌کرد.

چادرچند مؤسسه خیریه به نام بنیاد کودک و ایراک و یوسف کبیر نیز در این کمپ برپا بود.

ب) نیروهای خارجی مستقر در چادرهای کمپ وحدت :

۱ـ یک سازمان غیردولتی آمریکایی تأمین غذای گرم یعنی نهار و شام مردم را به عهده گرفته بودند. مردم زمان نهار یا شام صف بسته و غذای خود را دریافت می‌کردند. پس از آمارگیری و توزیع کارتکس‌ها توسط مدیریت، غذای به تعداد نفرات توزیع و درکارتکس‌ها ثبت می‌شد. از آن زمان میزان غذای دریافتی مردم کمترشد. ولی چای همه روزه با لیوان‌های یک بار مصرف بدون محدودیت بین مردم توزیع می‌شد. بچه ها بخصوص از گرفتن چای در آن هوای سرد بسیار لذت می‌بردند و از این طریق هم قند و هم آب بدن آنان تأمین می‌شد.

۲ـ گروه امداد اسلامی از انگلیس : (islamic relife)این گروه در کار توزیع امکانات از جمله چادر پتو و لباس برای مردم شرکت داشتند و به سازمان ها و گروه های ایرانی نیز برای تهیه امکانات کمک می‌کردند.

۳ـ مرسی کورپز از فرانسه (merci corps): این گروه نیز در کار توزیع چادر بود و با مدیریت کمپ و امدادگران برای توزیع چادر همکاری می‌کرد.

۴ـ operation merci یا nico:: این گروه در کار توزیع لباس و پتو و تشک و وسایل مورد نیاز مردم و همچنین کمک رسانی متفرقه به سایر گروه های امدادرسان بود.

۵ـ سازمان غیر دولتی افغان rc-dars : من فعالیتی از این سازمان ندیدم. شاید فعالیت شان در جای دیگری صورت می گرفت و فقط از چادر مستقر در کمپ وحدت برای خواب استفاده می‌کردند.

توضیح : اطلاعات ارائه شده از فعالیت‌های گروه‌های امداد رسان داخلی و خارجی فقط بر اساس برداشت های شخصی و زمان حضور اینجانب بوده است.

گزارش سوم

ز. ش

روز پس از واردشدن به کمپ وحدت اولین کاری که به من ارجاع شد بسته‌بندی میوه و توزیع پوشاک بین اهالی بم بود. این کار در همهمه، سروصدا و ازدحام اهالی بالاخره انجام شد.

دو روز بعد با توجه به مراجعه‌های مکرر زنان بمی برای لباس زیر و ایجاد چادری برای خیاطی این انگیزه در من ایجاد شد که به کرمان بروم و مقداری از درخواست‌های این زنان را با هزینه خود تهیه کنم. این پیشنهاد را با یکی از اعضای شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی در میان گذاشتم و ایشان هم استقبال کردند. به اتفاق به چادر مدیریت اردوگاه مراجعه کردیم و مدیریت اردوگاه که همان موقع قصد سفر به جیرفت را داشت مرا نیز همراه خود به جیرفت برد و به من پیشنهاد کرد که برای خرید با خانم ایشان همراه شوم، چون بیشتر شهر را می‌شناسد. با همراهی این خانم از جیرفت مقداری پارچه روپوشی، لباس زیر زنانه، جوراب، توپ برای بچه‌ها، دستگاه دکمه منگنه و قالب آن، وسایل مختلف خیاطی، و مقداری وسایل جزئی دیگر خریداری نمودم.

خرید ما از جیرفت تا ۸ شب به طول انجامید و شب را نزد آن خانواده جیرفتی ماندم. صبح روز بعد به کمپ بازگشتم. آشنایی ما با این خانواده جیرفتی فتح بابی شد که در موقعیت‌های دیگر نیز از آن‌ها خواهش کنیم زحمت خرید وسائل مورد نیاز کمپ را تقبل کنند.

شورای تشکل های مردمی بم
یاری رسانی مردمی

با توجه به تجربه‌ی اولیه خود در مورد توزیع پوشاک و ازدحام بیش از حد اهالی تصمیم گرفتم ابتدا به شناسایی کودکانی که در محوطه بودند و زنانی که برای لباس زیر ولباس بچه بطور فردی مراجعه می‌نمودند، بپردازم و سپس از آنان می‌خواستم که کودکان و زنانی را که لباس مناسب ندارند به ما معرفی کنند.

روز جمعه روز سلمانی مردانه بود. از سلمانی خواستم بچه‌هایی را که لباس مناسب ندارند جهت گرفتن لباس نزد ما بفرستند. بنابراین بدون ازدحام و سروصدا توانستیم لباس‌ها را به دست کسانی که نیازمند بودند برسانیم.

قبل از سفر بم نیز با دوستان در تهران در آماده کردن و بسته‌بندی کتاب‌ها همکاری کردم.
در پایان با تقدیر از زحمات بی‌دریغ دوستان در تهران و بم پیشنهاد می‌دهم که افراد اعزامی متفرقه، مثل من، که آگاهی به برنامه شورا ندارند، حتما قبل از رفتن توجیه شوند و مسئولیت‌هایشان مشخص شود، در این صورت حتما مثمرثمر تر خواهیم بود.

با آرزوی موفقیت

گزارش چهارم کارآفرینی

اعظم اصلانی

۱. به سامان رساندن زندگی مردم بم هدفی درازمدت و حساس است که باید براساس برنامه‌ریزی‌ای دقیق صورت گیرد. هدفی دراز مدت که باید با همراهی و همکاری تمامی گروه‌های یاری دهنده و با یک برنامه مشخص صورت گیرد. نیروهای یاری دهنده در روزهای اول حضور در بم صرفا نیازهای فوری وفوتی مردم را تامین می‌کردند ولی این نیازها هر روزه گسترش بیشتری پیدا می‌کند. نیازهایی فراتر از تامین خورد و خوراک و پوشاک. نیازهای انسانی. بدیهی است که نیازهای خوراک، پوشاک و بهداشت، نیازهایی اساسی است و بطور مداوم باید برآورده شود. ولی در مرحله کنونی نیازهایی همچون نیازهای آموزشی، فرهنگی، کارآفرینی، رسیدگی به مسائل روانی و عاطفی پس از نیازهایی همچون خوراک، پوشاک، سرپناه و بهداشت در اولویت هستند.

آنچه که مسلم است محور اصلی فعالیت‌های شورا در حال حاضر باید تمرکز بر فعالیت‌های فرهنگی و کارآفرینی باشد. بدلیل آن‌که شورا توان مالی چندانی جهت اقدامات کمک‌رسانی درسطح وسیع ندارد. از طرفی نیازمندی‌های مردم فراوان و مستمر است و نقش نیروهایی همچون شورا دراین گونه موارد نمی‌تواند چشمگیر باشد. این اقدامات در محدوه وظایف نیروهای حکومتی است که باید بدان عمل کنند و ما نباید نیروهای

اجرایی آنان شویم. البته به رغم این واقعیات، توزیع در سطح محدود و کوچک و به ویژه درجهت نیازهای خاص زنان که توجهی بدان‌ها نمی‌شود، باید صورت گیرد.

جهت فعالیت‌های فرهنگی وکارآفرینی دو محور اساسی لازم است: ۱- تامین نیروی انسانی ۲- پشتوانه مالی.

لزوم حضور نیروی انسانی فعال بطور مستمر برای نظارت برکمپ‌های متعدد از جمله کمپ وحدت، کمپ بروات، کمپ بنیاد و سایر کمپ‌هایی که ایجاد می‌شود، ضروری است. البته استفاده از نیروی بومی می‌تواند به دلایل زیادی کارآمدتر باشد: صرفه‌جویی در نیروهای شورا، افراد بومی به ویژگی‌های منطقه واقف هستند و می‌توانند کارآیی بهتری داشته باشند، درگیر شدن افراد بومی درکار به لحاظ روانی برای آنان مثبت بوده واز انفعال خارج می‌شوند، و بالاخره بکارگیری نیروهای بومی امکانی است جهت کارآفرینی برای مردم که یکی از معضلات اساسی محسوب می‌شود. با توجه به این مسائل نیروهای شورا به عنوان ناظر و هماهنگ کننده مطرح می‌شوند.

تاکنون به همت دوستان در سه کمپ وحدت، بروات و سینا، کارگاه خیاطی، سلمانی و کتابخانه تاسیس شده است. با توجه به جمعیت ساکن در این کمپ‌ها و عدم وجود کارگاه سلمانی و یا خیاطی دیگری در آن‌ها، نیاز مبرم به وجود چنین مراکزی مشهود است. از طرفی فعال بودن این کارگاه‌ها، نیازهایی را مطرح می‌کند که باید بدان‌ها پرداخته شود. از جمله تامین مستمر مواد اولیه از جمله: پارچه، وسایل خیاطی، وسایل سلمانی و..

مسئله دیگر انتظارات افراد بومی شاغل در این کارگاه‌هاست که به هرحال انتظار دارند در نهایت امتیازی مثلا به شکل دستمزد به آن‌ها تعلق بگیرد. این یکی از مسائلی است که حتما باید در مورد آن اقدام جدی صورت بگیرد. باید در نظر داشت این کارگاه‌ها می‌توانند در ادامه علاوه بر رفع نیازهای مردم کمپ، به واحدهای تولیدی تبدیل شوند که محصولاتی جهت عرضه به بازار تولید کنند و چه بسا در این راستا گامی در جهت کارآفرینی برای مردم بم بخصوص زنان، برداشته شود.

مسئله دیگری که جای بحث دارد چگونگی تصمیم‌گیری دولت در مورد فعالیت NGO ها و نهادهای مردمی داخلی و خارجی و نحوه فعالیت آن‌هاست. با توجه به جلساتی که از سوی مدیریت کمپ وحدت برگزار شد، به نظر می‌رسد که دولت قصد دارد از فعالیت این نهادها در منطقه جلوگیری به عمل آورد. در مرحله کنونی به این نهادها یک ماه فرصت داده شده تا کار و فعالیت آن‌ها مورد بررسی قرار گیرد و در صورت نظر مساعد مسئولین دولتی، به آن‌ها اجازه فعالیت داده شود. چند روز پس از جلسه مدیریت کمپ دستور خروج نیروهای امریکایی مستقر در کمپ وحدت داده شد.

شورا باید برای شرایط آتی چه درصورت دریافت مجوز ادامه فعالیت و یا عدم دریافت این مجوز برنامه‌ریزی داشته باشد.

گزارش پنجم

گزارش سفر به بم ۶ الی ۱۴ بهمن ۱۳۸۲

فریده حمیدی، ناهید. م و پروین. ن

فهرست عنوان‌ها

- وضعیت کلی شهربم
- وضعیت اردوگاه‌ها وتشکل‌ها
- اردوگاه بروات
- کارهای انجام شده
- نیازهای فوری، دیده وشنیده‌ها

- ضمائم: ۴۲ قطعه عکس

«باهم گرد غم از چهره بم برداریم» نوشته‌ای برتنها دیوار سفید باقی مانده از اطاق یا سالنی در شهر بم بود.

از خیابان‌های اصلی شهر بم که عبور کنی دوحالت متفاوت در ذهن تداعی می‌شود: خانه‌سازی همگانی در شهر. چون انگار کامیون‌های آجر را در دوطرف خیابان‌ها خالی کرده‌اند تا بناهای جدیدی بسازند. اما تیرآهن‌های مچاله شده، دروپنجره‌های

پرتاب شده به اطراف، چادرهای رنگ ورورفته هلال احمر در کنار خیابان، نخل‌های بی‌کس و زنان و مردانی سیاه‌پوش در آن اطراف واقعیت دیگری را می‌نمایاند: زلزله پنج صبح پنجم دی ۸۲.
ساختمان‌های پابرجای بنیاد مسکن در مقابل بناهای کلا ویران شده شرق بم و شهرک جانبازان نشان می‌دهد که دقت در محاسبات ودر نظر گرفتن احتمالات بلایای طبیعی چقدر مهم است و موثر.

تاخیر در امدادرسانی پس از وقوع زلزله هم، تلفات را دو چندان کرده بود. دانشجویی کرمانی که با همکلاسی‌هایش سریع به منطقه رفته می‌گفت: تاظهر از کمک دولت خبری نبود فقط مجروحان را که نجات می‌دادیم با هلی‌کوپتر به کرمان می‌بردند.

+ درحال حاضر آنچه از بم باقی مانده مردمی رنج‌دیده ومرگ عزیزان چشیده و دل به امید نخل‌هایی بسته است که استوار مانده‌اند و بیم این که ریشه آن‌ها صدمه ندیده باشد. در گوشه دیگری از بم خیل مردگانی است که در عمق نیم‌متری زمین بهشت زهرای بم وروستاهای اطراف دفن شده‌اند. بومیان می‌گفتند نمی‌دانیم اگرهوا گرم بشود بوی تعفن و مریضی را چه کنیم. در قبرستان بهشت‌زهرا قطعات بزرگ سیمان شده با اسامی حک شده برسیمان تر نشان دهنده گورهای جمعی است و گاه نزاع وکشمکش برسر جای آنان که گاه اشتباه می‌گیرند. عصر پنجشنبه برسرقبرهای جمعی، زنان و مردانی با دست و پای شکسته و به ندرت سالم شعمی را در بطرهای پلاستیکی آب معدنی بدور از معرض باد روشن کرده‌اند واز درون همانند شمع در حال گداختنند. مرد جوانی باحالت سجده برقبری ضجه می‌زد (عکس گرفته شده وموجود است) دختر ۱۲ ساله‌ای در سکوت زیر لب زمزمه می‌کرد و آرام اشک می‌ریخت. غم این دختر عمیق‌ترین اثر را برببیننده می‌گذاشت (عکس گرفته شد). پیوند بازماندگان با مرده‌ها آنقدر فعلا شدید است که گاهی تا صبح برمزار آنان بیدار

می‌مانند و طبعا دچار توهم هم می‌شوند. پنجشنبه شب، ۹ بهمن تا ساعت چهار صبح در صدد یافتن قبری بوده‌اند که از آن صدای ناله و گریه می‌آمده اما روحانی محل اجازه نبش قبر را نداده. قبر «ایرج بسطامی» خواننده و استاد آواز نیز در حاشیه بلوار با پارچه‌نویسی‌هایی مشخص بود(عکس گرفته شد)

+ درحال حاضر شهر بم به مناطق مشخصی تقسیم شده و مسئولیت هر منطقه به یک استان واگذار شده است و آن‌ها را «ستاد معین استان...» می‌گویند. برای نمونه، چادرهای «شورای هماهنگی» در اردوگاه استان اصفهان مستقر است. این اردوگاه که ۱۸۰۰ نفر را اسکان داده به «کمپ وحدت» معروف است. تشکل‌های غیردولتی و دولتی در این کمپ امکاناتی در اختیار زلزله‌زدگان قرار می‌دهند و از جنب و جوش خاصی برخوردار است به همین علت متقاضی اسکان در این کمپ بسیار زیاد است که البته نمی‌پذیرند.
درخارج از اردوگاه ودرسطح شهر نیر بیمارستان هندی‌ها و فرانسوی‌ها پابرجاست.
درکمپ وحدت علاوه برفعالیت‌های روزانه که برحسب نیاز بومی‌ها انجام می‌گیرد: شورای هماهنگی دارای ۸ چادر است: دو چادر برای استقرار اعضا، یک چادر برای انبار ملزومات رسیده، یک کارگاه خیاطی، یک آرایشگاه، سه چادر کتابخانه که یکی مخزن کتاب‌ها و دوچادردیگر برای مطالعه زنان و مردان است.
+ فعالیت‌های شورا در کمپ ایتالیایی‌ها در روستای بروات (Baravat)

بروات در پنج کیلومتری بم قرار دارد. ایتالیایی‌ها با برپایی چادرهایی در یک منطقه و بیمارستان صحرایی، دیگر در آنجا حضور ندارند و اسکان منطقه با ستاد معین استان سیستان و بلوچستان است. امکانات این استان و کمک‌رسانی به مردم این روستا نسبت به ستادهای دیگر اندک است برای مثال هنوز لوله‌کشی آب و توالت و حمام ندارند و آب معدنی هم به ندرت توزیع می‌شود چند مورد اسهال و استفراغ را

گزارش می‌دادند. وسایل گرمایش و سوخت حداقل است و بومیان می‌گفتند هنوز یک وعده غذای گرم هم به آن‌ها نرسیده.
شورای هماهنگی در بروات چهار چادر دارد:

۱. کارگاه خیاطی که عصرها آموزشی است ۲. آرایشگاه ۳. کتابخانه ۴. کلاس موسیقی و نقاشی (این کلاس با همکاری انجمن حمایت از حقوق کودک برگزار می‌شود.

افراد اعزامی از طرف شوراهی هماهنگی
فریده از دوشنبه ۶بهمن تا سه‌شنبه صبح ۱۴ بهمن
ناهید از چهارشنبه ۸ بهمن تا یک‌شنبه عصر ۱۲ بهمن
پروین ، مستقل، کتابدار (داوطلب غیرعضو) از چهارشنبه ۸ بهمن تا شنبه عصر ۱۱ بهمن
+ کارهای انجام شده از طرف این سه نفر در کمپ‌های وحدت و بروات:

۱. سرکشی به کارگاه‌های شورا در کمپ وحدت و بروات به کرات

۲. پی‌گیری وضعیت ثبت‌نام داوطلبان کنکور از روسای کمپ و مراجعه به اداره پست بم برای اخذ دفترچه‌های کنکور (این تلاش بی‌نتیجه ماند)
۳. مراجعه به کمپ سینا و صحبت با زنان و جوانان و نیازسنجی

۴. برنامه‌ریزی دقیق و عملیاتی برای برگزاری کوه‌پیمایی و گلگشت‌های یک روزه در اطراف بم و مسیر «ده بکری» با همکاری هیئت کوهنوردی بم. این برنامه به صورت چرخشی در سایر کمپ‌ها اجرا خواهد شد. اولین برنامه در روز ۱۷ بهمن اجرا می‌شود.

۵. آمارگیری از کمپ بروات به منظورکمک‌رسانی تشکل‌های شناسایی شده و امکانات آنان و هدایت آن‌ها به آن سو، برای مثال توزیع پتوهایی که بنیاد کودک داشت و نیاز منطقه را نمی‌دانست.

۶. مذاکره پیگیرانه با سرپرست گروه ژاپنی NICCO برای انتقال کتاب‌های رسیده از تهران به کرمان. از انبار توشه راه آهن به اردوگاه. (این تلاش سرانجام به نتیجه رسید و NICCO هزینه حمل آن را تقبل کرد.)
۷. مراجعه به کرمان، انبار توشه راه‌آهن، و وصول ۳۷ کارتن کتاب و دوبسته قفسه‌های کتاب، (به همراه محسن، کتاب‌ها به اردوگاه منتقل شد.)
۸. مذاکره با پزشکان بدون مرز برای مشخص کردن زنان باردار و شیرده کمپ به وسیله کارت مایحتاج آن‌ها و تعیین سهمیه شیر و فراهم کردن قرص ضدبارداری.

۹. (در ادامه ردیف ۸) مذاکره با مدیر اردوگاه وحدت درخصوص تامین شیر به صورت سهمیه‌ای مشخص برای زنان باردار و شیرده با تشخیص و تایید پزشکان بدون مرز.

+ سایر مذاکرات با مدیر اردوگاه:
الف) تامین میوه وتره‌بار برای زلزله‌زدگان اردوگاه که پس از چهل روز هنوز میوه و سبزی نخورده‌اند (ترک خوردگی لب و خشکی پوست کودکان وبزرگسالان بشدت زیاد بود.)
ب) تعیین دستمزد برای مسئولان کارگاه‌های خیاطی و آرایشگاه ها. پیشنهاد برای تشکیل جلسه‌ای مشترک از مسئولان اردوگاه‌ها برای تبادل‌نظر و هماهنگی کارها و استفاده از تجارب و امکانات یکدیگر و اشتغال‌زایی.

۱۰. مذاکره با پزشکان بدون مرز برای تهیه عینک دانش‌آموزان (نتیجه: اقدام کردند)
۱۱. وصول لوازم مورد نیاز کارگاه‌ها و تحویل آن به مسئولان کارگاه بروات

۱۲. تحویل دامن‌های بچه‌گانه تهیه شده درکارگاه خیاطی کمپ وحدت به انجمن حمایت از حقوق کودک تا آن‌ها را به عنوان جایزه و تشویق توزیع کنند.

۱۳. درجلسه‌ای مشترک با گروه‌های مستقر درکمپ وحدت از جمله بنیاد کودک، انجمن حمایت از حقوق کودک، Mercy Corp، چگونگی اشتغال‌زایی در منطقه و ایجاد کارگاه‌های خیاطی، آرایشگاه، کارگاه‌های فنی مثل سیم‌کشی، نجاری، کامپیوتر وکلا کارهای مرتبط با ساخت‌وساز پیشنهاد شد. قرار شد این جلسات ادامه‌دار باشد وافراد بومی مستقر در کمپ و مسئولان کمپ هم حضور داشته باشند. همچنین پیشنهاد شد بجای افراد اعزامی از استان‌ها برای کار در کمپ از افراد بومی با پرداخت دستمزد (به جای حق ماموریت به افراد اعزامی به کمپ از استان‌ها) استفاده شود.

۱۴. تقسیم‌بندی فهرست موضوعی کتاب‌ها و نصب آن روی قفسه‌های کتابخانه

+ نیازهای فوری تا هفته دوم بهمن ماه ۸۲

شطرنج برای سرگرمی نوجوانان، شیرپاکتی، حوله بزرگ حمام، شورت گره‌ای متوسط برای نوزدان، جوراب بچه‌گانه، شلوار راحت برای خانم‌ها

+ دیده‌ها و شنیده‌ها:

۱. نانوایی اردوگاه به افراد بومی نان نمی‌دهند چون سه وعده غذا را از کمپ می‌گیرند. اما بچه‌ها بین سه وعده غذا گرسنه که می‌شوند مشکل پیدا می‌کنند.
۲. کمبود مواد غذایی تازه، میوه و سبزی سبب ترک‌خوردگی لب و پوست افراد به ویژه کودکان شده است.

۳. توزیع کارها چندان با نیاز افراد تناسبی ندارد وسن وجنس آنان را در نظر نمی‌گیرند مثلا کفش بچه‌گانه را به چادری می‌دهند که افراد آن‌جا بچه ندارند و لباس مردانه را به کسانی که زن هستند و یا پوشک را به افرادی که پسر جوان دارند و...

۴. مواد غذایی بسته‌بندی شده را با تاریخ نزدیک به پایان مصرف (یک روز مانده به انقضای مصرف) یا با تاریخ مصرف گذشته می‌دهند.
۵. سوختگی با آب جوش و غذای روی چراغ خوراک‌پزی در چادرها به وفور اتفاق افتاده است چون وسیله گرمایش چادرها فقط چراغ‌های خوراک‌پزی است.
۶. در روستای بروات آب لوله‌کشی و آب آشامیدنی و توالت وحمام هنوز وجود ندارد. موارد متعددی اسهال و استفراغ نیز رخ داده است. آب معدنی را هم به ندرت توزیع می‌کنند.

۷. هنوز مردم زلزله‌زده «پول توجیبی» ندارند که حتی از اردوگاه به شهر بروند.
۸. نوجوانان و جوانان به ویژه پسران از فرط بیکاری افسرده شده‌اند.
۹. امکان ترک تحصیل دانشجویانی که خانواده‌هایشان را از دست داده‌اند، هست.

به طورکلی، با نیاز سنجی درکمپ‌ها و امکان‌سنجی از گروه‌های داوطلب و

تشکل‌ها و شناسایی امکانات آن‌ها، می‌توان بین این‌دو پلی زد تا به نحو مطلوب و مناسب نیازهای آنی افراد بومی در همان محدوده اردوگاه‌ها برآورده شود.

با احترام

فریده‌حمیدی، ناهید م ، پروین ن

۱۵ بهمن ۱۳۸۲

گزارش ششم

فرزانه راجی

جوگرفتگی!

امروز صبح وقتی چشم‌هایم را باز کردم و به جای سقف سیاه چادر سقف سفید اتاق رادیدم احساسی دوگانه داشتم. خوشحال از اینکه می‌توانم یک دوش حسابی بگیرم، صبحانه‌ای خوب بخورم و مجبور نیستم برای رفتن به دستشوئی حجاب کامل بگذارم و مسافت زیادی پیاده‌روی کنم وصادقانه بگویم خوشحال از اینکه بمی نیستم ومجبور نیستم توی چادر زندگی کنم. وکاش درد بمی‌ها فقط توی چادر زندگی کردن بود.
ساعتم را نگاه کردم. هشت صبح بود. کارمان در بم از همین ساعت شروع می‌شد. کارهایی که راضی‌امان می‌کرد، از اینکه حس می‌کردیم انسانیم، حسی که در زندگی روزمره در تهران گاه فراموشش می‌کنیم. کمبود آن رضایت را حس کردم ودلم گرفت.

دیروز بعد از ۱۳ روز از بم بازگشتم. می‌دانستم در طی سفر فرصت نوشتن گزارش نخواهم داشت، برای همین یک ضبط خبرنگاری با ۳ کاست و ۶ باطری قلمی برداشتم. فکر کردم حتما در لحظاتی فرصت خواهم داشت چند کلامی روی نوارها ضبط کنم. ولی این فرصت‌ها خیلی کم بودو روزهای آخر اصلا

فرصت نشد. دلم خوش است که دوست خبرنگاری همراه تیم ما بود و قول داده گزارش دقیقی از سفر بدهد. من از دو روز قبل شروع به ضبط کردم:

وقتی بچه‌ها یکی‌یکی داوطلب شدند که برای کمک به زلزله‌زده‌ها به بم بروند من با خودم گفتم:«من نمی‌روم!» شاید چون این جورکارها کارمن نیست . واقعا نمی‌دانم چرا. شاید هم ترس بود. ترس از چیزهای ناشناخته. ترس از چیزهایی که همیشه مرا می‌ترساند: جنازه‌ها، آدم‌های زخمی، آدم‌هایی که زجر می‌کشند، فریاد می‌کشند و... شاید برای همین نمی‌خواستم بروم. ولی بعد یکی‌یکی رفتند. انگار همه به من نگاه می‌کردند که «پس توچی؟» و فکر کردم من هم باید بروم. یک هفته است که در تدارک سفرم. با بچه‌های تیم شش نفره‌امان تقسیم کار کردیم. یکی کنسرو ماهی بخرد، یکی کنسرو لوبیا، یکی شیر بخرد ویکی مغز بادام ... کیسه خواب پیدا کردیم و چیزهای دیگری که باید با خودمان ببریم. چیزهایی که تیم‌های قبلی گفته بودند.

دیشب نوارهای «کاوه»- پسر یکی از دوستان که حالا برای خودش مردی شده - را جمع کردم. نوارهای بچگی‌اش را. نوارهایی که دیگر بدرد او نمی‌خورد. فکر کردم آن‌ها را ببرم شاید آن‌جا صدای شادی آن نوارها بتواند غم و وحشتی را که آن جاست کمتر کند. نمی‌دانم از چه وحشت دارم. شاید فکر می‌کنم آنجا فرو بریزم. شاید از دیدن آن‌همه بدبختی و عذاب، از آن‌همه آواره و زخمی و ... دیروز شنیدم که یک دختر وپسر جوان در کمپ پشتی – کمپ ثارالله - خودکشی کرده‌اند. یک دختر وپسر جوان و نه یک پیرزن و پیرمرد. کسانی که سال‌های زیادی در پیش رو دارند. و چقدر آرزو. من به چنین جایی می‌روم. جایی که جوان‌ها خودکشی می‌کنند. باید جای وحشتناکی باشد.

تازه از بم آمده بود. می‌گفت دیگر غذای گرم نمی‌دهند. آمریکایی‌هایی که یک وعده غذای گرم می‌دادند بساطشان راجمع کردند و رفتند. دیگر اجازه فعالیت نداشتند. برای همین به ما گفت کنسرو به اندازه کافی برداریم. یکی دیگر می‌گفت:«آب هم تمام شده، با خودتان آب بردارید.» ویکی دیگر:«روزها خیلی گرم است و شب ها خیلی سرد.» بنابراین وقتی به خانه رسیدم مجبور شدم ساکم را از نو ببندم. لباس‌های تابستانی بگذارم، آب بردارم و به بچه‌ها خبر بدهم کنسروهای بیشتری بخرند.

یکی دیگرمی‌گفت:« چیزهایی که ما می‌بردیم برای خیلی از مردم تازگی داشت، مردم قبل ازاینکه زلزله بیاید زلزله زده بودند....» ما داریم جایی می‌رویم که دوباره زلزله آمده!

+++++

یکی از بچه‌ها می‌گفت:«دلم می‌خواست نوارهای دخترم را کپی می‌کردم وبرای بچه‌های بمی می‌بردم.» وقتی من گفتم ۵۰ تا نوار کودکان می‌برم خوشحال شد. بعد یکی دیگر گفت:«آن‌ها که ضبط ندارند.» همان نصف شبی تصمیم گرفتیم برویم ضبط بخریم. یکی از بچه‌ها ضبط خرید و فرستاد. الان یک ضبط داریم با ۵۰ تا نوارکودکان. خوشحالم که دارم آن‌هارامی‌برم. نمی‌دانم خوشحالم؟!

فکر کردم حالا که قرار است کتابخانه درست کنیم می‌شود یک گوشه آن‌هم ضبط را با نوارها گذاشت. بچه‌های بزرگتر کتاب بگیرند و کوچکترها می‌توانند همان‌جا بنشینند و نوار گوش کنند. هیچ تصوری از آن‌جا ندارم. شاید هم اصلا نشود این کارها را کرد. شاید باید ضبط را بگذاریم بیرون از چادر و صدایش را زیاد کنیم. حتما کسانی هم می‌آیند و مخالفت می‌کنند، حتما با خیلی از نوارها و یا خیلی از شعرها. نمی‌دانم چه پیش آید.

دوساعت دیگر باید از خانه راه بیافتیم. داریم به بم می‌رویم. قبل از رفتن، رفتم پیش یک دوست که موبایل بگیرم ودوستی دیگر را دیدم که خداحافظی کنم. به من نگاه کرد و گفت:«چه خبره؟ ترا چه به این کارها، چرا اینقدر هولی، فکر می‌کنی کجا داری می‌ری؟! دو هفته دیگه همه‌اتان را بیرون می‌کنند، فکر می‌کنی توی این دو هفته چکار می‌توانی بکنی؟» دلم گرفت. فکر کردم خوب کجا دارم می‌روم؟ برای چی دارم می‌روم؟ واقعا توی این دو هفته کاری می‌شود کرد؟ بعد یک دفعه همه چیز به نظرم مسخره آمد. کاش اصلا نروم! ولی خودم را راضی کردم حداقل یک تجربه است، حتی اگر هیچ کاری نشود کرد.

++++

امروز سه شنبه است. و چندم؟ نمی‌دانم. فکر می‌کنم ساعت یک ربع به هفت صبح است. صدای قطار نمی‌گذارد صدای خودم را بشنوم. دیشب را تاصبح کتابی خوابیدیم. اصلا فکر نمی‌کنم خوابیده باشیم. دیشب خیلی صحبت‌ها کردیم. یک گزارش از بم خواندیم. یک گزارش از تیم اعزامی قبلی. در باره نخل‌های سردرگریبان و خیلی چیزهای دیگر. پیشنهادهای مختلفی دادیم، تقسیم کار کردیم. قرار شد یک گزارش بنویسیم در مورد سازمان‌های غیردولتی(NGO) ایرانی و خارجی که آن‌جا فعالیت می‌کنند. و گزارش‌های دیگر. قول تهیه شش تا گزارش را به خودمان دادیم تا ببینیم چند تا می‌شود.

قبل از حرکت توی ایستگاه قطار برایمان بار آوردند. پماد AD، کرم مرطوب کننده، شورت لاستیکی، لباس زیرزنانه و... نمی‌دانم لباس زیرزنانه ضروری است یانه ، ولی کرم را که دیدم یاد مریض‌های لاعلاج افتادم. مریض‌هایی که درصف مرگ ایستاده‌اند وبرای سوزش زخم بسترشان تقاضای مرهم می‌کنند.

شورای تشکل های مردمی بم
یاری رسانی مردمی

-آبجی سد معبر کردی!

دیشب تا صبح برای همدردی با مردم بم کتابی خوابیدیم! که نخوابیدیم، جان کندیم. گاهی از گرما عرق ریختیم و گاه از سرما پهلوهایمان به درد آمد. توی تاریک و روشن صبح یک قطار از اتاقک‌های سفید دیدم. عین یک کابوس بود. بوی مرگ می‌داد. کلی چشم‌هایم را مالیدم تا فهیمدم کجایم. فکر کردم شاید کانکس‌هایی است که برای زلزله‌زده‌های بم می‌برند. بچه‌ها می‌گفتند شبیه کانتینرهایی است که یهودی‌های را در آن‌ها با گاز خفه می‌کردند. شاید هم واقعا کانکس بود.

شهر کرمان با شهرهای دیگر خیلی فرق ندارد. کوه سرآسیابش مرا یاد کوه‌سنگی مشهد می‌اندازد و پوست‌های پفی که سرچهارراه‌ها برای فروش گذاشته‌اند. کوه‌هایش گاه به کوه‌های شیراز می‌رفت ولی نه قرمز، خاکستری. حالا هم داریم به بم می‌رویم. چهارنفر با ماشین. دوتا از بچه‌ها رفتند برای برگشت بلیط بگیرند.

بریم!

++++++

آن قدر به اسب سفید توی آسمان نگاه کردم که خوابم برد. باسوزش گونه راستم بیدار شدم. آفتاب صورتم را می‌سوزاند. آفتاب داغ، آفتاب بم. با خودم فکر کردم الان وسط زمستان است، تابستان چه خواهد شد. ساعت ۱۲ بود که رسیدیم، به بم، کمپ وحدت، جایی که چادرمان درآن علم شده بود.

کمپ وحدت یعنی یک عالم چادر. چادرهای کوتاه و بلند، سفید و سبز یشمی. یک دسته بچه داشتند جلوی چادری فوتبال‌دستی بازی می‌کردند. چندنفرشان به ما خوشامد گفتند. چادرمان را پیدا کردیم. فکر می‌کردیم پیدا کردیم. یک

چادر کوتاه که نمی‌شد تویش ایستاد. رویش آرم هلال احمر بود. بعدا فهمیدیم این انبارمان است نه چادرمان. بالاخره دوستانمان را پیدا کردیم. نشستیم به گپ زدن. خودشان فکر می‌کنند خیلی کارها کرده‌اند، حتما هم کرده‌اند. اشکال خیلی از کارها این است که در لحظه آدم را راضی می‌کند ولی هیچ‌وقت نمی‌فهمیم پیامدهایش چیست. آدم‌ها تا چه مدت می‌توانند مناعتشان را حفظ بکنند، اگر قرار باشد همیشه چشمشان به دست دیگری باشد. اول بچه‌ها آلوده می‌شوند. توی چادر که نشستیم دوتا بچه آمدند تو. بدون اجازه. همه جا سرک می‌کشیدند، هرچه را می‌دیدند، می‌خواستند. دستشان دراز بود. مطمئنا همیشه این‌طور نبوده‌اند. اول بچه‌ها و بعد بزرگ‌ترها.

صدقه دادن اشکالش تشویق چنین منش‌هایی است. شاید برای همین فکر کردیم اگر می خواهیم کار درستی کنیم اقلا برای مردم اشتغال ایجاد کنیم. شاید در آن صورت اعتماد بنفس و مناعتشان حفظ شود و چشمشان به دست دیگران نباشد.

بله می‌گفتم. دوستمان می‌گفت در کمپ وحدت دو تا چادر داریم. یک انبار و یک چادر محل زندگی. مقداری کتاب، تشک و چند تکه ظرف، وسایل زندگی در چادر است. ویک چادر در کمپ بروات که من هنوز ندیده‌ام. فکر می‌کنم آنقدر گفتیم که خسته شدیم: درکمپ وحدت یک سلمانی، یک خیاط‌خانه، زمین بازی و... داریم و ما آمدیم و کتابخانه را درست کردیم. قرار شد از هرکمپی دونفر: یک پسر ویک دختر، بیایند کمپ وحدت آموزش کتابداری ببینند که بتوانند کتابخانه‌های خودشان را اداره بکنند. خیاط‌خانه دست خود اهالی است. وبرای آرایشگاه دونفر از تیم ما که آرایشگر هستند قرار شد چند روزی که هستیم به چند دختر جوان آموزش بدهند تا خودشان کار بکنند.

بحث «اشتغال زایی» بود. ما فکر کردیم شاید در حد خودمان بتوانیم عده‌ای را «سرکاربگذاریم». مثلا اگرخیاط‌خانه چیزی می‌دوزد مجانی ندهد،در ازایش کاری طلب کند. این کار می‌تواند آرایشگری باشد ویا هرکار دیگر. می‌شود تولید صنایع دستی راه‌انداخت وبرای فروش آن‌ها در کرمان ، تهران و یاحتی خارج از کشور بازاریابی کرد. حتی بازاریابی را هم خود اهالی می‌توانند بکنند. برنامه‌امان این شد که با کمک ما بتوانند در دراز مدت تعاونی‌های چندمنظوره درست کنند. آن وقت مسئله مزدشان حل می‌شود، مسئله انفعالشان وخیلی چیزهای دیگر.

دونفر خبرنگار همراه ما هستند که قرار است با سازمان‌های غیردولتی‌ای که اینجا هستند مصاحبه کنند، به کمپ بروات وشهر بروند. حتی با نمایندگان دولتی در اینجا مصاحبه کنند و کارهایی انجام شده را بررسی و مقایسه بکنند. امیدواریم با انتشار این گزارش‌ها دولت را تحت فشار بگذاریم که کار رسیدگی به وضع زلزله‌زده‌های بم را جدی‌تر بگیرد.

امروز دوسه ساعت پس از ورودمان به کمپ وحدت، جلسه‌ای دریکی از چادرها با حضور نماینده‌های سازمان‌های غیردولتی ایرانی و خارجی برگزار شد. بحث بر سر این بود که یک سازمان غیردولتی امریکایی قبلا درکمپ غذای گرم می‌داده وچون ویزایشان را تمدید نکرده‌اند عملا اخراج شده‌اند ولی دولت خودش هم قادر نیست غذای گرم برای مردم تامین کند. NGOها جمع شده بودند که کاری بکنند. نمی‌دانم چرا ما باید کاری بکنیم. مگر ما کی هستیم؟ به نقل از آمارهای دولتی می‌گفتند که از جمعیت ۹۸ هزار نفری بم ۵۰ هزار نفر کشته شده‌اند و ۳۰ هزار زخمی در شهرهای دیگر

هستند، ولی هنوز بم ۱۰۰ هزار نفر جمعیت دارد. بحث این بود که این‌ها که هستند. عده‌ای می‌گفتند از دهات اطراف آمده‌اند، کسانی که از شهر بم ارتزاق می‌کرده‌اند وحالا بی‌پدر شده‌اند. و نظر دیگر این بود که این‌ها وراث کشته‌شده‌ها هستند و برخی با بدبینی می‌گفتند این‌ها کسانی هستند که فکر می‌کنند اینجا حلوا تقسیم می‌کنند و چیزی هم نصیب آن‌ها خواهد شد. به هرحال نظر همه براین بود که این جمعیت را باید غذا داد، چه گرم و چه خشکه ! بعد اعلام شد که وزارت بازرگانی می‌خواهد ۱۳ تا فروشگاه در شهر بزند که فقط جنس بفروشد و خودشان هم نمی‌دانند کی قرار است این جنس ها را بخرد و با کدام پول. ما دوباره بحث اشتغال‌زایی را مطرح کردیم. گفتیم اگر می‌خواهید سرمایه‌گذاری کنید برای مردم کار ایجاد کنید بگذارید مردم خودشان زندگی کنند و آن‌ها را دنبال خود نکشید. و گفتیم اگر می‌خواهید خیرات کنید به مردم بن بدهید تا جلوی رشد وگسترش منش‌های دریوزگی و فرصت‌طلبی را بگیرید و کمک‌های شما حداقل منصفانه بین مردم تقسیم شود. می‌دانم مثل همیشه توی جلسه داد زدم که ما داریم گداپروری می‌کنیم. این کارها همان هفته اول لازم بود و بس است. کارخیریه فقط خودارضایی است. هیچ نتیجه‌ای ندارد....

- خاله شیر داری؟

- نه!

- داری، داری، داری!

یادم رفت بگویم قرار شد نوارها را با ضبط ببریم کمپ بروات. چون آن‌جا هیچ چیز ندارند. اینجا چادر انجمن دفاع از حقوق کودکان هم ضبط دارد و هم نوار.
بعد یادم رفت بگویم که یکی از NGOهای پاکستانی یک پیشنهاد جالب داد.

یک نمونه کار که در پاکستان کرده بودند. از چوب‌های نخل‌های مرده سبد و چیزهای دیگر بافته بودند وتوانستند در بازارهای خارجی وداخلی عرضه کنند. این یعنی ایجاد کار برای مردم.

++++++

دیشب اولین شب زندگی درچادر، از سرما خوابم نبرد. توی کتابخانه خوابیدیم. کتابخانه با ۲۰۰۰جلد کتاب شروع به کار کرد. دیروز بچه‌ها توانستند ۱۸۰ جلد کتاب را موضوع‌بندی و تمیز کنند و توی قفسه‌های بچینند. چون کسی نبود از کتابخانه محافظت کند من با دوتا دیگر از بچه‌ها توی کتابخانه خوابیدیم. تا صبح از سرما وسروصدای خش‌وخش برزنت چادر و جرینگ وجرینگ دیرک‌های چادر و صدای خرخربچه‌ها و بوی نفت علاالدینی که توی چادر گذاشته بودیم که گرممان بشود و نشده بود، نخوابیدم. و از همه مهم‌تر فکرهایی که توی سرم افتاده بود. فکر اینکه نکند دیروز زیاده روی کرده باشم...

- خاله توپ کجا می‌دن؟

- نمی‌دونم.

- اون چیه؟ می‌دیش به من؟

از دیروز که آمدم حرص می‌خورم. اینکه چرا مردم تن می‌دهند و چرا دیگران می‌پذیرند و آخرش چی؟!

دیشب قبل از خوابیدن در سرمای کتابخانه تصمیم گرفتیم با NGOهایی که حاضرند در برنامه اشتغال‌زایی شرکت کنند یک جلسه مشترک بگذاریم، برنامه‌ریزی کنیم، بودجه‌امان را ارزیابی کنیم و بررسی کنیم ببینیم چه کارهای در توانمان است. و در مرحله بعد با اهالی در مورد آن تصمیمات مشورت کنیم .

حتی طرح یک شورا در کمپ را در دستور کار خود قرار دادیم....

همین الان یک خانم به چادر مراجعه کرد. ۱۵ سال برش‌کاری کرده و مایل است داوطلبانه هم دخترها را آموزش دهد و هم مجانی خیاطی بکند. خیلی خوب بود! خیلی خوب!

دوتا آرایشگری که از تهران آمدند امروز برای ۸ شاگرد کلاس آرایشگری برگزارکردند، و قول دادند که کار آموزش دخترها و تامین وسایل آرایشگاه را پی‌گیری کنند.

من امروز کارگر بودم. توی خانه! چادر! چادر را تمیز کردم. جارو کردم. غذا درست کردم، باگوشت نذری که دیشب نمی‌دانم از کجا رسیده بود و برنج. آشپزخانه درست کردم وکارهای دیگر.

عصرقرار است بروم NGOها را برای جلسه امشب دعوت کنم.

+++++

دیروز عصر فرصت کردم فقط با NICCO صحبت کنم. گفتند عصر توزیع دارند و نمی‌توانند شب درجلسه ما شرکت کنند برای همین جلسه به امروز عصر موکول شد. امروزصبح اولین کاری که بعد از صبحانه کردیم تقسیم کار بود. مثل همیشه. یک عده از بچه‌ها به بروات رفتند و نوارها و ضبط را بردند وبه شهر رفتند که از شهر گزارش تهیه کنند. بچه‌های کتابخانه هم مشغول کتابخانه شدند.

من هم از NGOها دعوت کردم که برای جلسه ساعت ۴ امروز بیایند که در مورد اشتغال‌زایی صحبت کنیم. در باره پروژه‌امان دیشب مفصل صحبت کردیم. درمورد جزئیات آن. آن را نوشتیم و امروز بعد از ظهر قرار است ترجمه شود که

بتوانیم در جلسه ساعت چهار به اصطلاح پرزانته کنیم.

یکی دیگر از کارهایی که دیروز کردیم شرکت درمراسم چهلم قربانیان زلزله بم بود. به بهشت زهرای بم رفتیم. به قول یکی از بچه‌ها صحرای کربلا. تصورمان این بود که کلی خبرنگار، عکاس و حتی از مقامات دولتی از تهران می‌آیند. ولی کسی نبود. هیچ خبرنگار وعکاسی هم دیده نمی‌شد. خاک بود و گرما وقبرهای بدون سنگ. روی قبرها با درهای آبی‌رنگ بطری‌های خالی آب اسم عزیزانشان را نوشته بودند ، با انگشت روی سیمان و خاک، و یا با ماژیک روی تکه‌های چوبی و آهنی خانه‌های فروریخته‌اشان. توی شکم بی‌رنگ بطری‌های پلاستیکی آب شمع‌های صورتی، سفید و سیاه می‌سوخت و شعله‌های لرزانشان پلاستیک بطری‌ها را کج و کوله کرده بود. کم بودند کسانی که شیون می‌کردند. همه آرام می‌گریستند. نمی‌دانم به خاطر مشترک بودن درد بود و یا بهت ناباوری. تک وتوک روی قبرها گل بود ولی حلوا بود، خیلی جاها و میوه وگاه شیرینی. با همکاری یکی از NGOها بین مردم شمع تقسیم کردیم. اینجا هیچ‌کس "من" نیست. اینجا همه با هم کار می‌کنند. آن‌ها گفتند می‌خواهند شمع تقسیم کنند و ما هم کمک‌شان کردیم. فکرکردیم هر چیزی که درد مردم را کاهش دهد خوب است.

ما هم همراه مردم آرام می‌گریستیم و از این قبر به آن قبر می‌رفتیم. از قبرها عکس می‌گرفتیم. نمی‌دانستیم به مردم چه باید بگوییم. فقط نگاه می‌کردیم به آن‌همه قبر بی‌نام ونشان و آن‌همه مردم عزادار...

- ببخشید!

- بله؟

- یه دقه بیایید بیرون!

- بله؟

- لباس زیر نیومده؟

- فردا!

- همین یکی‌رو دارم نمی‌دونم بشورم، کجا آویزون کنم

....

دیشب خواب می‌دیدم که زخم‌های کهنه‌ام سرباز کرده وازآن‌ها خون تازه می‌ریزد. شاید بخاطر حضور در مراسم عزاداری بود. شاید هم بخاطر دیدن آن‌همه مردم مستاصل، بی‌خانمان و بی‌آینده. یاد خودم افتادم و یاد همه مردم این مملکت که نمی‌دانند فردایشان چه خواهد شد.

عزاداری دیروز ساعت سه بعد از ظهر بود . همراه بقیه به بهشت زهرا رفتیم. هوا آفتابی بود و داغ ، مثل هر روز. ویرانه‌ها چنان در چشم‌هایمان می‌نشست که دیگر درخت‌ها به چشممان نمی‌آمد. پشت درخت‌ها فقط ویرانه بود، تل‌های خاک، چوب و تخته و حتی تکه‌های رنگی لباس و کفش‌های نو خاک گرفته. همه آوارها برجا بود و درکنارش چادرهای سفید و کوتاه هلال احمر با آن ماه قرمزش. چادرها آنقدر کوتاه که انگار در دوردست چشم‌اندازی را نگاه می‌کردیم. زنان درکنار جوی ظرف و رخت و لباس می‌شستند. هیچ مغازه‌ای در شهر باز نبود. گوشه و کنار گارهایی دستی بود از میوه‌های سبز و نارنجی و یا سیگارهای سفید و قرمز. تنها دیوارهای فلزی نانوانی‌ها، توالت‌ها و حمام‌هایی بود که در۱۷ منطقه تعیین شده تحت پوشش ستاد معین استان‌ها تقسیم شده بود. بقیه همه چادر. هرچه به شرق بم نزدیک‌تر می‌شدیم ویرانه‌ها بیشتر و چادرها کمتر می‌شد. کسی به جا نمانده بود. وشرق بم فقط تلی از خاک بود.

شورای تشکل های مردمی بم
یاری رسانی مردمی

راننده‌ای که ما را در شهر می‌چرخاند می‌گفت مردم می‌گویند اینجا زباله‌های اتمی را خاک کرده‌اند و زلزله نتیجه عملکرد این زباله‌هاست. نمی‌دانیم چه بگوئیم. ما را به دیدن بازار برد. از بازارنشانی نبود فقط امامزده وسط بازار که دست‌هایش را از هم گشوده بود، تا روی زمین، و قبر گنبدی امامش را تنها زیر آسمان رها کرده بود. دلم می‌خواست از آن تکه‌های آبی، زرد وقرمز جدا شده از ساختمان امامزاده یادگاری بردارم ولی دلم نیامد. روی دیوار امامزاده نوشته بود :«عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد!» و من اصلا شان نزول این عبارت را روی دیوار امامزاده نفهمیدم. و جایی دیگر نوشته بود:«این بار خودم می‌سازمت، محکم‌تر.»

زنی به همراه دودختر جوان بر مخروبه خانه‌ای عزاداری می‌کردند. از کرمان آمده بودند مطمئن نبودند که عزیزشان به خاک سپرده شده است یانه و بر خانه‌اش می‌گریستند.
راننده ما را به دیدار ارگ بم برد. ارگ قدیم. هرگز ارگ را ندیده بودم ولی عکس‌هایش را دیده بودم. تلی خاک بود با فرورفتگی‌هایی گاه منظم. اگر نمی‌گفت ارگ است آن‌را نمی‌شناختم.

وقتی بازمی‌گشتیم غروب بود. حال تاج درخت‌ها را می‌دیدیم ودرپشت‌آن‌ها چادرهایی روشن. دیگر ویرانه‌ها را بسختی می‌دیدیم، همچون تپه‌هایی خاکی در چشم‌اندازی زیبا به نظر می‌رسیدند و بالا سرمان آسمانی صاف و پرستاره. زیبا بود. ردیف مردان سیاه پوش روی چینه دیوارها همچون کلاغ ها در سرما مچاله شده بودند و بی هیچ حرکتی.

++++++++

امروز صبح کار زیادی نکردم. همه چیز خراب شد. هم آنچه که ضبط کرده بودم و هم خود ضبط. کلی تلاش کردم تا ضبط راه افتاد. بعد از ظهر جلسه با NGOهای خارجی بود. پروژه‌امان را بردیم. به ما قول همکاری دادند. یک NGO انگلیسی به نام Islamic Relief، Mercy Corp. وOperation Mercy که در واقع کارشان کارآفرینی در مناطق فقیرنشین است. پروژه را نوشتیم. قرار است به انگلیسی ترجمه شود و با اولین اطلاعیه‌امان به گروه‌هایی بدهیم که حاضرند با ما همکاری کنند. گروه‌های ایرانی که حاضر شدند با ما همکاری کنند بنیاد کودک و انجمن دفاع از حقوق کودکان بودند که قول دادند برای کارگاه‌های ما مقداری مواد اولیه تهیه کنند.

فردا قرار است بچه‌های کمپ را پیک‌نیک ببریم. پیک‌نیکی که قرار است هفته‌ای یک بار جمعه‌ها و با همکاری سایر سازمان‌های غیردولتی ایرانی و خارجی برگزار شود. یک عده از دوستان درحال بسته‌بندی میوه‌ها هستند. اینجا خوش می‌گذرد! باتمام سختی‌هایش. احتمالا حتی به اهالی این کمپ.

+++++

این نوارها را آوردم پرکنم و درهرلحظه احساسم را بگویم. الان فکر می‌کنم روزهای اول چقدر اضطراب داشتم و الان چقدر احساس آرامش می‌کنم. هیچوقت کار کمک‌رسانی نکرده بودم. همیشه فکر می‌کردم کار من نیست وهنوز هم چنین فکر می‌کنم. اینجا به قول یکی از دوستان هیچ حکومتی وجود ندارد. همه رها شده‌اند و ما که همیشه آرزو داشتیم چیزی دیگر بسازیم فکر می‌کنیم در این بلبشو می‌توانیم. شاید برای اینکه خودمان را ثابت کنیم. شاید برای اینکه ایده‌هایمان را محک بزنیم. شاید هم واقعا می‌خواهیم فقط به مردم کمک کنیم. نمی‌دانم!

امروز خیلی خسته‌ام. نمی‌دانم چرا. به هرحال دیشب پروژه را به فارسی نوشتیم . همه راضی بودند. امروز از سه NGO ای که قول همکاری داده بودند دوتایشان آمدند، NICCO و ایرانی‌ها نیامدند. دوباره در مورد پروژه بحث کردیم. یک سری سوال و یک سری انتقادات بود. پیشنهاد آن‌ها این بود که ما شورای کمپ را از کارگاه‌ها جدا کنیم چون بعدا ممکن است همه چیز از دست برود. پیشنهادشان این بود که کارگاه‌ها را به شکل نمونه در کمپ وحدت درست کنیم و اگر موفق بود آن‌ها حاضرند در محلات دیگر بم هم با ما همکاری کنند. البته تا زمانی با ما همکاری می‌کنند که با ما طرف باشند. Mercy Corp آماری را که از اهالی کمپ تهیه کرده بود در اختیار ما گذاشت و ما پرسش‌نامه‌هایی به آن‌ها اضافه کردیم که از اهالی کمپ بپرسیم. فردا باز جلسه داریم تا جزئیات بیشتری از پروژه‌ها را بحث کنیم. آن‌ها خیلی مایلند یک کارگاه نجاری بزنند. باید سوال کنیم ببینیم مردم مایلند کار بکنند یانه. به هرحال نمی‌دانم، کارگنده‌ای است مطمئن نیستم از پسش بربیاییم.

+++++++

فکر می‌کنم یک روز را جا انداخته‌ام . دیروزاصلا فرصت نشد چیزی ضبط کنم. ظهر تازه از حمام آمده بودم. بعد از یک هفته، حمامی با آب سرد، چون گازوئیل تمام شده بود. ولی حمام خوب بود حداقل از حمام‌های اوین بهتر بود. موقعی که خواستم وارد چادر بشوم چنان طوفانی برپا شد که تمام چادرهایمان فروریخت و انگار نه انگار که حمام رفته بودم. تا ساعت ۹ شب در کار برپایی مجدد چادرها و کمک گرفتن از این و آن بودیم. ولی باد خیلی چیزها برایمان آورد! چادر خیاط‌خانه‌امان دوبرابر شد. بزرگش کردیم که برای آموزش دختران هم جا باشد. دوتاچادر اضافه گرفتیم. یکی را کردیم آرایشگاه مردانه ویک چادر را گذاشتیم جای چادر مطالعه کتابخانه که فروریخته بود و دزد برده بودش. یک چادر هم

غصب کردیم برای آرایشگاه زنانه که خیلی بهتر از قبلی بود. و یک میز بزرگ پیدا کردیم. یک سینک بزرگ ظرفشویی و یا پاشویه حمام، ولی توانستیم با آن یک آشپزخانه در چادرمان برپا کنیم. ناهار را توی گردوخاک خوردیم و آن‌قدر لب‌هامان خشک شده بود که داشتیم خفه می‌شدیم. آب نبود. چقدر هوس یک نوشابه خنک کرده بودیم.

ساعت ۶ عصر یک نفر جدید از کرمان آمد و از همان لحظه اول شروع کرد به کار کردن. بعد هم دور هم نشستیم. شام خوردیم؟ نمی‌دانم. احتمالا خوردیم. بعد هم یک کمی در مورد پروژه صحبت کردیم وقرار شد با کسانی که قول همکاری داده‌اند یک کمی جدی‌تر صحبت کنیم و بگوئیم ما یک کارهایی کرده‌ایم و از آن‌ها جلوتریم...

- ببخشید!

- بله؟

- لباس زیر اومده؟

- بزودی میاد، شاید فردا.

- اون خانم عینکیه گفت میاد سه روزه دارم میام...

داشتم می‌گفتم. شب جلسه داشتیم. در مورد پروژه تصمیم گرفتیم به این خارجکی ها بگوییم که ما ازآن‌ها خیلی جلوتریم. صبح با آن‌ها جلسه داشتم. البته آن NGO امریکایی نیامد. کارپردازش را فرستاده بود وبه او گفتم ما مجبوریم قدم آخر را اول برداریم و آن ثبت کارگاه‌ها بشکل تعاونی است. چون نمی‌دانیم تاکی اینجا هستیم و می‌ترسیم این چندتا چرخ خیاطی را از آن‌هایی که مشغول کار شده‌اند بگیرند. کارهای دیگر را می‌شود بعدا هم کرد. یکی دیگر

از کارهایی که کردیم حل مشکل دستمزد بود. قرار شد هردوسلمانی را پولی کنیم....

- شیرخشک! شیرخشک دارید؟

- پدر شما که دیروز گرفتید!

- من!؟ من نبودم. بچم گرسنه‌س شیر می‌خواد....

آه باز نمی‌دانم کجا بودم. باز یکی دیگر آمد. به هرحالت خیاط‌خانه را قرار شد خود اهالی اداره کنند. نشستند صحبت کردند وبرای تولیداتشان قیمت زدند، منتها خیلی ارزان‌تر از قیمت‌های بیرون و به نسبت وسع اهالی و برخی کارها حتی مجانی. قرار شد از پولی که درمی‌آورند نصفش را توی صندوق بگذارند که بتوانند سرمایه‌اشان را گسترش بدهند و خودشان مواد اولیه بخرند و مابقی آن را براساس کاری که کرده‌اند بین خودشان تقسیم کنند. پیشنهاد دادیم کار صنایع دستی را هم در همان خیاط‌خانه شروع بکنند. ازجمله سرویس‌های پارچه‌ای آشپزخانه و یا عروسک‌های کاربردی وفکر یک بازار در خود کمپ وحدت ویا درشهرهای اطراف ویا حتی تهران. سلمانی ها هم قرار شد بخشی از دستمزدشان را برای خرید مواد اولیه بکار ببرند. از لحظه‌ای که این تصمیم گرفته شد کلی مراجعه داشتیم از متقاضیان کار. به رغم اینکه دستمزد خیلی پایین است. حتی برای کارآموزی هم خیلی‌ها مراجعه کردند. بنابراین ما مشکل دستمزد را فعلا به این شکل حل کردیم و کاراز کمک‌رسانی کمی فراتر رفت. فردا من ویکی از بچه‌ها قرار است برویم شهر و درمورد یک زمین برای نجاری با فرمانداری صحبت کنیم و یک کانکس برای کتابخانه بگیریم. دو تا از بچه‌ها کار ثبت تعاونی را پی‌گیری می‌کنند. و چهار نفر دیگر مشغول سرشماری و ارتباط رودررو

با مردم و پرکردن پرسشنامه و تشویق اهالی برای ایجاد شورا هستند. این پرسش‌نامه‌ها خیلی به دردمان خواهد خورد. اگر قرار باشد اینجا بمانیم هم برای کارگاه‌ها بدردمان خواهد خورد، هم برای آموزش زنان و هم برای شورا. جوانانی که از اهالی محل داوطلب شده‌اند در کتابخانه کاربکنند، کارشورا را پی‌گیری می‌کنند.....

- **پارچه چادری نیومده؟ پارچه چادری ۲۰۰۰متر قرار بود بیاد.**
- **پارچه مانتویی چطور؟ مشکی و سرمه‌ای می‌خوایم. پارچه مشکی برا مقعنه هم می‌خوایم....**
- **میشه برای آرایشگاه قیچی ابرو بدید؟!**

نمی‌دانم امروز چند شنبه است و چندم. اصلا مهم نیست. آنقدر اینجا کار هست که آدم نمی‌داند کدام یکی را باید انجام دهد. به قول مریم از درچادر که درمی‌آیی صدتاکار می‌کنی بجز آن کاری که قرار بوده بکنی. می‌خواهیم تعاونی راه بیاندازیم ولی آن‌قدر مشکل هست و آنقدر چیزهایی که ما نمی‌دانیم. اینکه مردم اینجا مواد اولیه‌ای را که بهشان می‌دهیم می‌فروشند و هیچکس نیست ازآن‌ها حساب پس بگیرد. اینکه نرخ‌هایی که تعیین کرده‌اند به ما دروغ بگویند واز مردم بیشتر بگیرند. و اینکه همه فک و فامیل‌هایشان راجمع کنند واجازه ندهند دیگران اینجا کار بکنند وهزارتا نمی‌دانم دیگر. برای ثبت تعاونی به دو تا لیسانس احتیاج داریم. دیشب صحبت کردیم و فکر کردیم اگر عملی باشد دوتا ازبچه‌های خودمان به عنوان ناظر توی این تعاونی ثبت نام بکنند تا بتوانیم مدتی نظارت داشته باشیم تا کم‌کم آن‌را دست خود مردم بدهیم. باید در طی دوره‌ای که با آن‌ها هستیم حتما آموزش‌های لازم را بدهیم و فرهنگ کار تعاونی را توی

آن‌ها رشد بدهیم. به هر حالت تنها چیزی که به ذهنمان رسید این بود که از تمامی این واحدهایی که ایجاد کرده‌ایم چهار تا نماینده بخواهیم، دوتا از کسانی که کار می‌کنند و دونفر از بیرون از کارگاه، از مردم. که مجموع این‌ها باز یک هماهنگ کننده و ناظر نهایی داشته باشد. قرار گذاشته‌ایم همین الگو را در واحدهایی که در کمپ بروات و کمپ «فروغ» ایجاد کرده‌ایم، نیز پیاده کنیم. چاره‌ای نیست...

دو تا از دوستان کار کمپ «فروغ» را که در زمینی اهدایی به وسعت ۳۰۰۰ متر است پی‌گیری می‌کنند وکمپ بروات را باید امروز عصر مرتب کنیم. چون دیروز بچه‌های کمپ آمدند وگفتند همه چیز خوابیده. یکی از اهالی که توی آرایشگاه کارمی‌کرده رفته و همه وسائل را هم باخود برده است. در چادر را قفل کرده و بقیه بی‌کار مانده‌اند. آن چند تا چادر آبی نفتی و زیبای ایتالیایی ها در زمین تربیت بدنی بروات که محل خدمات درمانی، اسکان مدیریت و چندتا واحدهای ایجادی از جانب ماست، تنها چادرهای موجود در بم است که می‌توان قفلشان کرد و تنهایشان گذاشت. به هر حال فهمیدیم که دخترک به خاطر سوختگی پدرش مجبور شده به کرمان برود. حتما اگر در چادر قفل می‌شد وسائل و چادر را به آرایشگر دیگری که با او کار می کرد می‌سپرد و کار سلمانی در بروات نمی‌خوابید!.

ایده شورا را پی‌گیری می‌کنیم. کار آمارگیری احتمالا امروز و فردا تمام می‌شود. این آمارها روز اول با یک انگیزه دیگر شروع شد ولی الان می‌بینیم که برای خیلی از چیزها به دردمان می‌خورد. الان می‌دانیم که در کمپ وحدت ۴۵۰ چادر علم شده و ۷۰ خانوار از مجموع خانوارهای کمپ را زنان سرپرستی

می‌کنند و اینکه در مجموع این چادرها ۲۰۰۰ نفر زندگی می‌کنند، تعدادی از آنان کارمند دولت هستند و حقوقشان را می‌گیرند و خیلی چیزهای دیگر... دیروز یکی از فرهنگیان کمپ مراجعه کرد وگفت باید اینجا واحدهای آموزشی برای دوره راهنمایی ودبیرستان گذاشت و چون دیده بود ما آمار می‌گیریم می‌خواست که ما آمار دانش‌آموزان در سطح راهنمایی را به تفکیک جنسیت و کلاس در اختیارش بگذاریم و ما فکر کردیم باید آمار معلم‌ها راهم استخراج کنیم که آن‌ها هم مشغول شوند. این کارها باید ظرف یکی دو روز آینده انجام شود.

یکی از دوستان برای گرفتن کانکس به شهر رفته است. یک NGO ترک که در همسایگی چادر ما بود گفت برای گرفتن کانکس به دفتر UN در شهر مراجعه کنیم. اگر بتوانیم برای کتابخانه کانکس بگیریم کلی از نیروهایمان آزاد می‌شود. چون اجبارا شب‌ها باید کسی آنجا بخوابد و روزها همیشه باید کسی در کتابخانه باشد.
امروز صحبت کردیم اگر بتوانیم یکی از چادرهایی را که باد برایمان آورده محل عروسک‌سازی و غیره بکنیم. البته کار زیاد است ولی می‌توانیم وسائلش را فراهم کنیم ومقدماتش را. امیدواریم تیم بعدی بتواند پی‌گیری بکند.

جلسات سازمان‌های غیردولتی (NGO)ها با مدیریت کمپ هفته‌ای سه روز است که حتما باید شرکت کرد ازساعت ۹ تا ۱۰ صبح و جلسات خود سازمان‌های غیردولتی (NGO) روزهای سه شنبه بعد از ظهر که باید در آن‌ها هم حتما شرکت کرد. شرکت در این جلسات مانع کارهای موازی توسط مدیریت و یا NGO ها می‌شود. از طرفی اقداماتی که توسط دولت انجام می‌شود توسط

مدیریت به اطلاع NGOها می‌رسد و متقابلا کارهایی که NGO ها کرده‌اند. نمی‌دانیم دولت چه کرده و از کجا به اینجا رسیده. مردم هنوز همه در چادر زندگی می‌کنند چه در شهر و چه در کمپ‌ها. چرایش را نمی‌دانم. شاید بخاطر اینکه حضور مردم بر ویرانه خانه‌هایشان و مرور هر روزه خاطرات آن‌ها را منفعل‌تر کرده ، کمتر تمایل به زندگی دارند و بنابراین کمتر می‌خواهند. شاید هم به خاطر اینکه محدوده کمپ‌ها مشخص است و کمک‌رسانی آسان‌تر و شایدهای دیگر که من نمی‌دانم. مردم دربسیاری از نقاط شهر هنوز نیازهای اولیه‌اشان همچون پوشاک، آب، توالت و حمام تامین نشده است، درصورتی که توی کمپ‌ها البته به نسبت‌های متفاوت مردم حداقل از آب، حمام و توالت برخوردارند و پوشاک قابل قبولی به تن دارند. نمی‌دانم ستاد معین استان‌ها مردم را به چه شکلی غذا می‌دهند ولی باید به آن‌ها غذا بدهند چون مردم نه پول دارند که برای سیر کردن شکمشان از شهر خارج شوند و نه در شهر مغازه‌ای هست که اگر پول داشتند چیزی بخرند. خودشان می‌گویند کاش دولت به جای همه چیزها به ما پول می‌داد و اینجا مغازه باز می‌کرد تا ما نیازهایمان را براساس احتیاجاتمان تهیه کنیم. هر استانی بنا بر تصمیم خودش به شکل خاصی نیازهای مردم را تامین می‌کند. برخی غذای گرم می‌دهند، از کرمان می‌آورند و یا خودشان درمحل می‌پزند وگاه با همکاری خود اهالی وبرخی دیگر خشکه می‌دهند البته اغلب جیره‌های بدون گوشت ومردم باید در چادرهای تنگ وترششان روی تنها اجاقی که دارند آشپزی کنند. روزها جهنم است، ولی باد می‌آید ونمی‌شود اجاق‌های نفتی خوراک‌پزی وعلاالدین ها را بیرون از چادر روشن نگه داشت.

ولی ما کلی توانستیم امکانات بگیریم! از همین NGO هایی که اینجا هستند.

وسایل آرایشگاه، وسایل خیاط‌خانه، مواد اولیه وحتی کتاب. البته بجز پول. کمتر حاضر می‌شوند به کسی پول بدهند. حسابی چشمشان ترسیده.

به مدیریت کمپ پیشنهاد کردیم که تمام کسانی را که متقاضی کار هستند ثبت نام کنند و اگرNGO ها و یا خود مدیریت نیاز به کار دارند اول از همه از اهالی نیروی کار بگیرند. و مدیریت هم موافقت کرد. از دیروز تا به حال چندین نفربه ما مراجعه کردند. از جمله دوتا خانم که ماشین دارند و حاضرند مسافرکشی کنند که یکی دونوبت هم برایشان کاریابی کردیم. امروز یک راننده دیگر، چند تا آرایشگر و چند تا خیاط مراجعه کردند. نمی‌دانم این کارها چقدر پایدار می‌ماند و کدام درد مردم را تسکین می‌دهد.

++++++++

روزهای آخر چنان جو ما را گرفته بود و چنان کارهایمان سرعت پیدا کرده بود که فکرمی‌کردیم دنیا فقط بم است و مشکلات بم و گاه حتی از کمپ‌وحدت هم فراتر نمی‌رفتیم، جایی که اطراق کرده بودیم. نه انگیزه داشتم و نه فرصت اینکه چند کلامی ضبط کنم. همه چیز تحت‌الشعاع رضایتی بودکه ازکارهایمان حس می‌کردیم وهرچه بیشتر می‌جنبیدیم وکار می‌کردیم این رضایت از خود بیشتر می‌شد و دنیای دیگری وجود نداشت.

آنچه که به خاطر دارم این است که کار کارگاه‌ها، کتابخانه‌ها و سلمانی‌ها را در دو کمپ وحدت و بروات سروسامان دادیم و برایشان گروهی ناظر از خود افراد تعیین کردیم. مسئله دستمزدها به خاطر اعتراض ستاد بحران فعلا مسکوت ماند. مسئول ستاد بحران اعلام کرد که سیاست ما این است که آن‌چه به دست مردم می‌رسد مجانی باشد و پول نگیریم و پیرو همین سیاست کارگرهایی را که برای

کارهایشان احتیاج داشتند از خارج از بم می‌آوردند درحالی که اهالی بم زانوی غم بغل کرده بودند و از صبح تا شب کاری نداشتند که بکنند. ولی خود مسئول کمپ‌های بم گفت بگذارید چند روزی بگذرد و آب‌ها از آسیاب بیافتد و دوباره شروعش کنید.

اولین جلسه هیئت موسسان شورای کمپ وحدت با حضور ۲۰ نفر از اهالی شروع شد و قرار شد جلسه بعد حداقل ۵۰ نفر در آن جلسه حضور داشته باشند که هرکس تقبل کرد یکی دونفر با خودش بیاورد. صورت‌جلسه نوشته شد و گروهی مسئول پی‌گیری کار احداث واحدهای آموزشی برای مقطع راهنمایی شدند. گروهی سه نفره مسئول پی‌گیری کار ثبت شورا شدند. خیلی‌ها خوشحال بودند که دولت اعلام کرده بم از شرکت در انتخابات معاف است می‌گفتند اصلا دلشان نمی‌خواهد الان توی این بازی‌ها وارد شوند.

کانکس نتوانستیم برای کتابخانه بگیریم وپروژه نجاری منتفی شد چون کار ما نبود و مدیریت کمپ هم با آن مخالف بود.

بحث اخراج NGO هایی که در شهر بیکارند در ستاد بحران درجلسه‌ای مطرح شد و دولت اعلام کرد فقط NGO هایی که کار دراز مدت مثلا خانه‌سازی و یا شهر سازی می‌کنند می‌توانند بمانند و بقیه باید بروند. عده‌ای بحث کارآفرینی را مطرح کردند و این پروژه هم به عنوان کار دراز مدت پذیرفته شد. Islamic Relief اعلام کرد که برنامه خانه سازی دارد و سایر NGOهای خارجی درحال حاضر در کار تهیه خوراک و پوشاک برای مردم همکاری می‌کنند. البته سازمان‌های غیردولتی عمدتا در کمپ وحدت استقرار داشتند و در سایر کمپ‌ها ویا شهر به ندرت دیده می‌شدند.

مدیریت کمپ اعلام کرد برای اخراج غیربومی‌ها برنامه دولت این است که تا سال جدید برای اهالی بومی براساس اطلاعات موجود شناسنامه‌های کامپیوتری صادر کند، آن‌ها را در خانه‌های پیش‌ساخته اسکان داده و به آن‌ها سرویس دهد. نظر او این بود که اهالی غیربومی وقتی خدمات نگیرند خود شهر را ترک می‌کنند.

غذای کمپ وحدت را بالاخره ستاد معین استان اصفهان نتوانست پاسخ گوید و به گردن یک NGO سنگاپوری و WFP (World Food Programme) وابسته به UN افتاد. چادر، میزوصندلی، سطل وکیسه زباله را Islamic Relief تهیه می‌کرد، شیرخشک را Operation Mercy،بخشی از درمان و دارو را پزشکان بدون مرز، پوشاک را NICCO یک NGO ژاپنی، مدرسه ابتدایی راUNICEF راه انداخته و انجمن دفاع از حقوق کودکان اداره می‌کند و.... مدیریت کمپ فقط نگران حجاب زنان است، برسرمردم فریاد می‌کشد و از همه حساب می‌خواهد. و این اوضاع کمپ وحدت است که در مقایسه با سایر کمپ‌ها وشهر بهشت بمی‌های آواره بود و همه سرودست می‌شکستند که آن‌جا زندگی کنند.

و بالاخره روز بازگشت وقتی توانستیم با دو بلیط مجانی که به عنوان امدادگر نصیبمان شده بود از شهر فروریخته بم برخیزیم، آن‌قدر گرسنه، تشنه و خسته بودیم که دیگر حتی نای حرف زدن نداشتیم.

- داریم می‌ریم. نشستیم توی هواپیما. نه؟!
- داریم برمی‌گردیم تهران

- آنجا دارم می‌خونم ۸۲/۱۱/۲۳، غذای سرد کوکو برای ۹۰نفر
- کاشکی یک ذره آب بهمون می‌دادن

یک خانم هم این پشت نشسته و یک ریز داره در باره بم حرف می‌زنه ولی من و لیلی (خبرنگار همراهمان) با هم فکر کردیم واقعا نمی‌شه به کلامش آورد. یعنی فقط باید حسش کرد.

- اصلا بهتره حرف نزنیم. یک مدت در باره‌ش فکر کنیم.

یک ساعت ونیم دیگه می‌رسیم تهران. به هم قول دادیم شب عید پیش بمی‌ها باشیم. شاید هم جو ما را گرفته. هان لیلی؟

- نمی‌دونم. فکر کردم اگر چادرها را جمع کنن.
- چادرها را قراره بعد از عید جمع کنن.
- بادهای موسمی که قراره از ۱۵ اسفند شروع بشه...
- چی؟
- طوفان بشه...

یعنی تا آنجا که بودیم فکرکردیم شب عید پیش بمی‌ها باشیم. حالا باید بریم تهران ببینیم چکار می‌خواهیم بکنیم.

بغل دستم مردی میان‌سالی نشسته است. وقتی شنید ما در باره بم حرف میزنیم شروع کرد به انتقاد کردن از عملکرد دولت در بم. می‌گفت دولت با پول‌هایی که جمع کرده می‌تواند چندتا شهر بم بسازد. وبعد پرسید خبری از چادرهای خارجی توی شهر بم بود. برایش گفتیم بجز چند چادر مجهز ایتالیایی‌ها در تربیت‌بدنی بروات و چادرهای سفید و آبی سپاه درکمپ ثارالله بقیه چادرهای هلال احمر بود، با تاسف سری تکان داد و گفت:«یکی از دوستانم توی هلال

احمر کار می‌کند، به هر یک از کارمندان هلال احمریک چادر خارجی کادو داده‌اند!»

و من فقط با تعجب نگاهش کردم.

لیلی بغض کرده نمی‌دانم بخاطر ترک بم است و یا بخاطر نزدیک شدن به خانه.

- نمی‌دونم چرا بغض کردم. دلم می‌خواد گریه کنم. الان از پنجره هواپیما زمین خشک کویر واطراف بم را دارم می‌بینم. فکر می‌کنم اینکه بمی‌ها می‌گن که زباله‌های اتمی را توی این بیابون خاک کردن وباعث زلزله شده، خب خیلی نظریه احمقانه‌ایست ولی نمی‌دونم چرا دارم دنبال یه چیزی می‌گردم. دنبال دلیل این بلایی که سربمی‌ها آمده. مگه می‌شه این‌قدر بی‌دلیل باشه؟

- می‌دونی چی می‌خواستم بگم. داشتم الان فکر می‌کردم دارم برمی‌گردم خوشحالم یانه. بعد فکر کردم چقدر خوب می‌رم خونه یک دوش حسابی می‌گیرم. بعد می‌رم دراز می‌کشم. لباس راحت می‌پوشم. بعد فکر کردم به اون‌هایی که قراره همیشه تو چادر باشند ویا برای مدتی نامشخص. اینکه ندونی کی می‌تونی پاهاتودراز کنی، یک دوش حسابی بگیری وخیلی چیزای دیگه، خیلی وحشتناکه نه؟ توچی؟

- آره. دارم فکر می‌کنم من کی این گزارشارو بنویسم!

- آهان!

۸۲/۱۱/۲۴

گزارش هفتم

لیلی ف.

۲۰۰۴/۱/۳

به جای مقدمه

خوشحال و شاد و خندانم/ قدر دنیا را می‌دانم/...

بچه‌های کمپ وحدت می‌خوانند و از جلوی چادر رد می‌شوند. صفی طولانی تشکیل داده‌اند، دختر و پسر، ۵-۴ ساله تا ۱۵-۱۴ ساله. برای بچه‌های اردوگاه برنامه تفریحی و گشت تدارک دیده شده است. روز سومی است که در اردوگاه وحدت (بافیا- Bafia) در حومه شهر بم هستیم. فرصتی لازم بود تا «شوک» مواجهه با جامعه پدید آمده از بلای زلزله را هضم کنیم. گروهی ۶ نفره هستیم...

این چند خط را از یادداشت‌های روزانه‌ام در اقامت حدود دو هفته در بم بازنویسی کرده‌ام. گزارشی که در پی می‌خوانید روایت ـ در حد توان ـ کاملی است از این سفر که مخاطب آن را «شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی» فرض کرده‌ام، اما تلاش‌ام براین است که برای تک تک خوانندگان به عنوان افرادی مستقل نیز مورد توجه قرار گیرد.

مسلما این روایت، روایتی شخصی است چرا که هر کس دیگری که عازم این تجربه می‌شود نیز روایت خود را دارد. تنها تفاوت می‌تواند این باشد که تلاش کرده‌ام نظاره‌گر خوبی باشم و نه تحلیل‌گری شتابزده. امیدوارم که این‌گونه باشد.

بر اساس همین فرضیه، نویسنده این گزارش را چنین معرفی می‌کنم: راوی‌ای مستقل که حرفه‌اش روزنامه‌نگاری است و همراه گروهی از اعضای شورای هماهنگی به عنوان داوطلب آزاد از تاریخ ۱۴ بهمن به مدت ۱۳ روز برای کمک و همیاری به بم عازم شده است.

زمانی برای آشنایی

هماهنگ کننده گروه اعزامی ما به بم از طرف شورای هماهنگی فرزانه بود. این گروه دوشنبه بعداز ظهر (۱۴ بهمن) ساعت پنج ـ یعنی یک ساعت مانده به حرکت قطار ـ در سالن راه‌آهن تهران، قرار ملاقات دارند. اعضای گروه یکدیگر را نمی‌شناسند یا به بیان بهتر از یکدیگر بی‌اطلاع‌اند. فقط می‌دانیم ۵ یا ۶ نفر هستیم، حتی از تعداد دقیق‌مان هم خبر نداریم. فرزانه تنها کسی است که همه را می‌شناسد. اولین سوال در ذهن من همین نکته است که چگونه بدون ایجاد ارتباط انسانی در حد همان آشنایی قبلی می‌توان یک کار گروهی مطلوب انجام داد؟ از اهداف کلی شورا آگاهیم اما ریز فعالیت‌ها و همچنین وضعیت کار در بم برایمان نامشخص است.

« ای کاش شورا قبل از سفر جلسه‌ای توجیهی ترتیب داده بود!»

در دقایق انتظار برای آشنایی با دیگر اعضای گروه این یک سوال ذهنی بود که در لحظه‌ای به مغز خطور کرد. بعدها وقتی در بم با گروه‌های دیگری که از سوی تشکل‌های مردمی دیگر به آنجا آمده بودند، صحبت کردم دریافتم اکثر آنان چنین برنامه‌ریزی را قبل از اعزام هر گروه داشته‌اند و این خود به کارآیی افراد بخصوص در روزهای اول ورود، کمک شایان توجهی می‌کرد.

این نکته را همان موقع با فرزانه در میان گذاشتم او گفت در طول راه وقت برای آشنایی و برگزاری جلسه توجیهی هست!

تا حدی درست می‌گفت از تهران تا کرمان با قطار ۱۵ ساعت راه است. هنوز خانه‌های حومه تهران را پشت سر نگذاشته بودیم که یخ‌های ناآشنایی بین ما ۶ نفر آب شد. قرار بود ۱۵ ساعت تنگاتنگ در کنار هم باشیم. سختی سفر شبانه با قطار درجه ۲ ناسریع‌السیر، سرمای شب و بخصوص خوابیدن در یک کوپه ۶ نفر پر ـ یا بهتر بگویم تلاش برای شکار لحظاتی برای چرت زدن بدون آن که مزاحم دیگری شوی ـ آشنایی ایجاد شده را به سرعت عمیق‌تر کرد! این شرایط خود تجربه‌ای شد که گروه‌های بعدی حداقل دو صندلی برای هر نفر در سفرهای شبانه به بم (با قطار یا اتوبوس) در نظر بگیرند.

ساعات طولانی سفر همچنین فرصتی را برای بحث و تبادل نظر در مورد وضعیت بم و کار شورا فراهم کرد. فرزانه گزارش گروه قبلی را خواند. فضایی که ترسیم شد فقط کمی بیش‌از آن چیزی بود که تصور می‌کردیم به اضافه دورنمایی گنگ از فعالیت شورا. یک جمله این گزارش در ذهن من بیشتر از همه حک شد، این که همه باید در حد توانایی و فراخور حال خود سری به بم بزنند. زندگی در بم زلزله زده برای یک هفته یا بیشتر به نسبت تجربه‌ای که به دست خواهد آمد، اصلا سخت نیست. خوانده شدن گزارش سبب شد که تحلیل و تصور از این که در بم چه می‌گذرد در ذهن تک تک ما بیشتر و بیشتر مطرح شود تا حدی که برخی از شنیده‌ها و فرضیات خود را بیان کردیم:

ـ در بم چه خبر است؟ چهل روز بعد از زلزله آیا هنوز بوی تعفن همه جا را برداشته است؟

ـ (ماسک به همراه داریم؟)

شورای تشکل های مردمی بم
یاری رسانی مردمی

ـ این که در سر دختران شپش دیده شده نگران کننده است؟

ـ (وسایل ضد عفونی کافی داریم؟)

ـ این که کمبودها غوغا می‌کند، فاجعه‌آمیز است.

ـ (اسباب کافی به همراه برداشته‌ایم؟)

ـ آیا کمک‌ها به دست مردم می‌رسد؟ چادرهای خارجی، کمک‌های خارجی و...

تنها گذشت یک یا دو روز کافی بود که دریابیم مسایل تا چه حد پیچیده است و این سوالات ساده فقط دغدغه‌های کسانی است که بم را بعد از زلزله ندیده‌اند! مثل تک تک ما که در قطار، شب پر ستاره کویر را با تصورات یا شاید توهمات خودمان از بم به صبح رساندیم.

روایت کرمانی ها از بم

سه شنبه ۱۵ بهمن ساعت ۹ صبح با تاخیر یک ساعته به کرمان رسیدیم. باید برای رفتن به بم به ترمینال می‌رفتیم. هم اتوبوس هست و هم سواری. کرایه سواری به نرخ دولتی تا بم نفری ۲۵۰۰ تومان است. در گروه اعزامی ما دو آرایشگر زن، یک خبرنگار، یک پسردانشجوی و یک فرهنگ نویس که مسئول راه‌اندازی کتابخانه شورا در کمپ است، حضور دارند. یک ماشین کافی نیست، در ضمن از همین ابتدا باید به فکر تهیه بلیط برای بازگشت بود. به دو گروه تقسیم می‌شویم.

من و منیژه (مسئول راه‌اندازی کتابخانه) بعد از تهیه بلیط برگشت به تهران با سواری دیگری که دو مسافر محلی دارد (یک مرد و یک زن) عازم بم می‌شویم. راننده ۱۰ سال است که در جاده بم ـ کرمان رانندگی می‌کند. مرد مسافر ترک است و از

ارومیه آمده. راننده لودر است و در استخدام قراردادی یک نهاد دولتی برای آواربرداری در بم. زن مسافر، کرمانی است و قصه‌ای دراز دارد.

حضور دو غیر بومی (یعنی ما) که زلزله و بم برایشان غریب است، پس از ۴۰ روز دوباره آنها را به صحبت و حتی حرافی واداشت. تقریبا تمام دوساعت طول راه را بی‌وقفه و به نوبت حرف زدند. از همه چیز گفتند، از عمق فاجعه و تعداد کشته شدگان گرفته تا تشریح وضعیت اجساد بیرون آورده شده و شرح وقایعی قصه گونه که آنها را معجره می‌خواندند.

راننده لودر بیشتر بر این تاکید داشت که بمی‌ها مردم مرفهی بودند. چرا که هنوز که هنوز است پس از ۴۰ روز در هنگام آواربرداری به وسایل گران‌قیمت در هر خانه برخورد می‌کنند. از تلویزیون رنگی ۴۹ اینچ گرفته تا یخچال فریزرهای ساید بای ساید و البته همه داغان شده و از بین رفته. راننده سواری فرضیه راننده لودر را تایید می‌کرد و می‌گفت: بمی‌ها پولدار بودند. کشت خرما و میوه و مرکبات همه را به نسبت مرفه کرده بود. معروف بود که بم گدا کم دارد.

این تاریخچه از زندگی مردم، وقتی بسیار توی ذوق‌مان خورد که در مدت استقرارمان در بم، هر روز شاهد آن بودیم که چگونه پیر و جوان و بخصوص بچه‌ها دور چادر تشکل‌های مردمی ایرانی و خارجی می‌گشتند و عملا گدایی می‌کردند یا دختران و زنانی را می دیدیم که شرمنده ولی حداقل روزی یک بار، به چادرها سر می‌زدند و می‌پرسیدند: لباس زیر نیاوردید؟ کرم برای دستمان نیاوردید؟ شیرخشک چی؟ لباس بچه ؟ پوشک ....

راننده سواری همچنین تلویحا از قاچاق و خرید وفروش مواد مخدر در بم می‌گفت و این که از این راه هم برخی به نوایی رسیده بودند. بی راه نمی‌گفت. ما خودمان در مدتی که در بم بودیم هر روز با تعدادی از این معتادان برخورد داشتیم. یکی از این

معتادان یک موتورسیکلت و یک بچه ۴ ساله داشت که هرروز در کمپ می‌گشت و از این و آن پول یا کالا می‌خواست و می‌گفت باید بچه‌اش را ببرد کرمان تا دکترها پایش را که شکسته بود، معاینه کنند. زنش را در زلزله از دست داده بود و می‌گفت دختر ۹ ساله‌ای هم دارد. هر روز هم پول یا کالایی می‌گرفت ولی هیچگاه راهی کرمان نشد.

قصه دراز زن مسافر، به نکته دیگری از مسایل پیچیده بعد از زلزله بم اشاره داشت. مساله مالکیت و انحصار وراثت او را واداشته بود تا هر چند روز یک بار راهی بم شود. دختر خردسال وی که پدرش، شوهر اول این زن بود از زلزله جان سالم به در برده بود. دخترک پدر، نامادری، ناخواهری و نابرادری‌های خود را از دست داده بود. مادر وی (زن مسافر) او را تنها وارث ملک شخصی تخریب شده و سایر دارایی‌های به جای مانده از پدرش می‌دانست. این درحالی بود که خانواده شوهر اول او مدعیان دیگر این ارثیه بودند.

همانجا به نظرمان رسید که این قصه ارث و میراث در بم سر دراز خواهد داشت. وقتی هم که در پی یافتن علت افزایش جمعیت شهر بم بعد از زلزله شدیم دریافتیم که بخشی از این جمعیت را همین وارثان قربانیان زلزله تشکیل می‌دهند. شاید ما هم بودیم همین کار را می‌کردیم. مالکیت زمین و خانه در ایران همیشه از مهمترین ها بوده است. خانه‌های بم بالاخره روزی ساخته خواهند شد و میراث شوخی بردار نیست!

در راه کرمان تا بم غیر از این‌ها بازار نقل شایعات نیز در فضای کوچک سواری داغ بود. شایعاتی که هیچ پایه اساس مستندی برای آنها وجود نداشت ولی عجیب‌تر آن که در بم هم مردم همان‌ها را تکرار می‌کردند: این که زلزله در اثر آزمایش اتمی مخفیانه سپاه بوده و یا این که اورانیم غنی شده‌ای که البرادعی پیدا نکرد، آورده

بودند و در کوه‌ها و کویر بم دفن کرده بودند و همین باعث تحریک گسل شده بود! اولین نشانه زلزله برایمان، ماشین نیمه پرس شده‌ای بود که از آن به راحتی سبقت گرفتیم و راننده سواری ما را متوجه آن کرد. تمامی صندوق عقب و نیمی از سقف ماشین له شده بود. درها را با طناب بسته بودند. موتور ماشین و لاستیک‌ها هنوز سالم بودند و این ماشین له و لورده شده اگر چه با سرعت بسیار کم اما به هرحال در جاده کرمان ـ بم تردد می‌کرد.

به بم رسیدیم: نخل‌های خاک‌آلود، آوارهای خاک‌آلود، چادرهای خاک‌آلود و مردم خاک‌آلود...

کمپ وحدت

نشانی‌ای که داشتیم چنین بود: نرسیده به شهر صنعتی روبه‌روی ایران خودرو، کمپ وحدت.
چادرها در جای جای زمین بیابان مانندی صف‌کشیده‌اند، یک سری چادر سبزرنگ و سری دیگر آبی و سفید. رنگ دلنشین چادرهای سری دوم ما را به اشتباه انداخت ـ شاید هم فقط تصادفی بود ـ به هر حال ما دو نفر مستقیما به طرف چادرهای آبی ـ سفید به راه افتادیم. آن جا کمپ وحدت نبود، کمپ ثاراله بود که مدیریت آن را سپاه بر عهده دارد. ورودی کمپ را چند سرباز تفنگ به دست حراست می‌کردند. بعد از پرسش و پاسخی بالاخره جواب دادند که کمپ وحدت در سمت چپ کمی آن ورتر قراردارد، بعد از سیم‌های خاردار.

تازه متوجه سیم‌های خاردار حلقوی شدیم که از حریم کمپ ثاراله محافظت می‌کرد، محافظت از چی آخرش هم نفهمیدیم. چون سیم‌خاردارهای حلقوی چنان کم پشت بودند که هر بچه یا بزرگی براحتی سوارخی برای گذر پیدا می‌کرد، چنانچه مردم اسکان داده شده در کمپ ثاراله به راحتی از آن می‌گذشتند تا برای حمام یا استفاده از امکانات به نسبت خوب کمپ وحدت به آن جا بروند و یا نیمه شب‌ها برخی از اعضای گروه‌های دیگر مستقر در وحدت برای توزیع کالا از همان راه به کمپ ثاراله می‌رفتند. گویا کارکرد سیم‌های خاردار حلقوی کمپ ثاراله تنها برای توضیح مدیریت نظامی کمپ بود نه بیشتر.

در کمپ وحدت، در محوطه‌ای میدان مانند ـ جدا از ردیف چادرهای به خط شده محل اسکان زلزله‌زدگان ـ مقر ستاد NGOهای مختلف قراردارد. از همه رقم، همه رنگ و همه زبان‌ها.

مریم و مهدی از ما استقبال کردند. این دو، سه هفته است که در بم هستند و گفتنی زیاد دارند. کم کم فعالیت‌های شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی یاری به بم برایمان ملموس‌تر می‌شود. در راه تهران تا کرمان صحبت از یک کامیون اجناس اهدایی شورا بود، کامیون قرار بود که همراه با ما یا حداقل با تفاوت یکی دو روز به بم برسد ـ گو اینکه نزدیک ۱۰ روز بعد و در آخرین روزهای اقامتمان در بم رسید ـ در مخیله‌مان به غیر از توزیع کمک‌های جنسی و یا نقدی به آسیب‌دیدگان معنای دقیقی از «یاری» وجود نداشت.

شرح چند هفته فعالیت

مهدی و مریم توضیح می‌دهند در این مدت که در بم بودند چه کرده‌اند. اول مهدی شروع می‌کند:

«ما حدود ۲۱ روز پیش آمدیم. قبل از ما علی – ث و علی - ص اینجا مستقر بودند. قبل از هر چیز رفتیم و گشتی در شهر زدیم و با مردمی که در چادرها زندگی می‌کردند صحبت کردیم و از مشکلاتشان پرسیدیم. اولین اقدامامان راه‌اندازی چادرهای شورا در بروات بود. یکی از چادرها را به کار با کودکان اختصاص دادیم، بازی و نقاشی و امثال آن. خیلی زود توانستیم با مردم محل ارتباط برقرار کنیم.»

مهدی در جواب این سوال که چرا بروات را انتخاب کردید چنین توضیح داد: «بروات یکی از محروم‌ترین مناطق بم است و طبقات فقیر در آنجا بیشتر هستند. حتی در مورد بروات شایع بود که افراد شرور در آنجا زیاد هستند چنانچه به تکزاس بم معروف شده است. ولی وقتی ما با مردم آن جا ارتباط برقرار کردیم دیدیم که اصلا چنین چیزی نیست و بسیار هم آدم‌های خوبی هستند. »

گویا چادر کار با کودکان بسیار مورد استقبال برواتی‌ها قرار گرفته بود و گروه دیگری هم که از تهران آمده بودند (صحبت از حضور ملیحه و منصوره در این اعزام بود) کمپ بروات را با برپا کردن خیاط‌خانه و آرایشگاه فعال کردند. وسایل بازی یعنی الاکلنگ و تاب و سرسره هم با کمک‌های مردمی از کرمان خریداری شد و رسید. توانستیم در کمپ بروات یک زمین بازی کوچک تدارک ببینیم. مهدی در مورد کار در کمپ وحدت چنین توضیح می‌دهد: «با به روال افتادن کارهای کمپ بروات تصمیم گرفتیم کار را گسترش دهیم. به همین دلیل همزمان در اردوگاه وحدت کلاس‌های خیاطی و آرایشگری راه انداختیم.» مهدی از نبود همراهی و هماهنگی از طرف اعضای شورا در تهران گله مند است و می‌گوید: «یکی از اعضا که با گروه منصوره آمده بود با خودش از تهران چرخ خیاطی

آورد. این در شرایطی بود که اعضای شورای هماهنگی در تهران به خواسته‌های ما اهمیت جدی نمی‌دادند و ما مجبور بودیم برای این که کارمان راه بیافتد روی امکانات محلی حساب کنیم و همچنین با ارتباطاتی که خودمان با ستادهای کمک‌رسانی داخلی و خارجی مسقر در اینجا ایجاد کرده بودیم، پروژه‌ها را جلو ببریم.»

در گفته‌های گله مانندی که مهدی بیان کرد، نکته‌ای وجود دارد که خیلی زود خود را در بم نشان می‌دهد. این که در آنجا آن قدر کمبود وجود دارد و آن قدر نیازهای ریز و درشت است که هر کاری که هر کس انجام دهد، هر چقدر هم کوچک ، مورد استقبال قرار می‌گیرد. خود اهالی در صورت داشتن امکاناتی ـ هر چقدر کم ـ به کمک راه‌اندازی هر پروژه‌ای می‌آیند. حکایت خارجی‌ها هم که جای خود دارد. بدون استثناء مشتاقانه به دنبال گروه‌های غیردولتی ایرانی هستند تا پروژه‌هایشان را بررسی کنند و با آنان همکاری کنند و یا هزینه‌های پروژه‌هایشان را تقبل کنند. توضیحات مریم درباره فعالیت‌هایشان در بم بیشتر این نکته را روشن می‌کند. مریم اینچنین تعریف می‌کند:

«یکی از اهالی که در بلوار جمهوری اسلامی در بم زندگی می‌کند به دلیل آشنایی که با جمع ما داشت و همچنین با مشاهده کارهایی که ما انجام دادیم پیشنهاد جالب‌توجه‌ای به ما داد. او یک شب حدود ساعت ۹ آمد و من و مهدی و منصوره را برد و زمینی با وسعت ۱۵۰۰ متر که ملک خواهرش بود به ما نشان داد. در کنار آن، زمین ۱۵۰۰ متری دیگری نیز وجود دارد که متعلق به شهرداری است. این مرد به ما گفت که می‌توانیم از این زمین استفاده کنیم و درآن جا یک مرکز فرهنگی درست کنیم. خود این فرد هم خیلی به ما کمک کرد. نامه‌ای که روی همین سربرگ شورا نوشتیم و به او دادیم و او رفت و پیگیری کرد و یک لودر گرفت و زمین را صاف کرد، ما هم رفتیم و از ستاد معین آن منطقه چادر گرفتیم و درآنجا

نصب کردیم. الان در آنجا یک چادر برای خیاطی، یکی برای آرایشگری و یکی برای کتابخانه داریم. و اسم این مجموعه را پروژه فروغ گذاشتیم و امیدواریم بتوانیم آن را گسترش بدهیم و حتی یک مجموعه در آن‌جا ساخته شود.»

مریم در جواب این سوال که چه لزومی داشت با وجود کمبود نیرو، کارها را از محدوده کمپ وحدت گسترده‌تر کنید، گفت: «اختلاف زیادی بین زندگی مردم در این کمپ و و کمپ‌های دیگر است. همچنین اختلاف بین زندگی مردم در کمپ‌ها و در داخل شهر وجود دارد. برای همین مصر هستیم که یک مقدار نیروی‌مان را هر طور که شده در کمپ‌های دیگر به کار ببندیم.»

مریم بیشتر توضیح می دهد: «ما در کمپ ابن سینا هم که نسبت به کمپ وحدت دارای امکانات کمتری است کارگاه خیاطی راه انداختیم و همچنین با کمک یک تشکل غیردولتی مسیحی کتابخانه‌ای هم در آنجا دست‌و پا کردیم.»

البته چندی بعد خبر رسید که با تغییر مدیریت اردوگاه ابن‌سینا پروژه‌های تشکل‌های غیردولتی درآن کمپ برچیده شد و مجددا با تغییر دوباره مدیریت، دوباره همه و از جمله چادرهای شورا برپا شد. این تغییر مدیریت اردوگاه‌ها خود حکایتی دارد که بعدتر خواهم گفت. به هرحال به نظر می‌رسد چادرهای وسط شهر (پروژه فروغ) کمتر مورد رکود ویا خطر پرچیده شدن قرار گیرند چرا که از یک سو اردوگاه نیست که مدیریت آن تغییر کند، و از سوی دیگر اهالی محل و صاحب ملک، خود حتما از چادرها و پروژه مواظبت می‌کنند.

کمپ در دست NGO ها

هر چه بیشتر در کمپ وحدت چرخ می‌زدیم بهتر متوجه می‌شدیم که وارد جامعه‌ای شدیم بسیار متفاوت از آن چه که فکر می‌کردیم. انگار وارد یک کمون اشتراکی شده باشی در عنفوان قرن بیست‌ویکم. جامعه‌ای که نهادهای اجرایی آن حکومتی نیستند و اساس کارشان همدلی و شورا است. به جز اعضای NGO های مستقر در کمپ وحدت، مسئول دیگری به چشم نمی‌آید. ظاهرا کسی نمی‌پرسد چه کارداری؟ چه می‌کنی؟ انگار که از هفت دولت آزاد باشی و فقط خود را ملزم بدانی که پاسخگوی مردم اردوگاه باشی. مگر چنین چیزی ممکن است؟

البته نظارت دولتی یا همان مدیریت دولتی اردوگاه خیلی زود قدرت پنهان خود را نشان داد، اول با تذکری بر حجاب و بعد هم با تهدید شورا به اخراج با بهانه واهی دخالت شورا در سیاست‌های کمپ. اما در ساعات اول که به کمپ وحدت می‌رسی آن‌چنان فضا سوررئال است که فکر می‌کنی خواب می‌بینی. این همه آدم در کنارهم؟ و این همه تشکل غیردولتی ایرانی و خارجی با چادرهای کوچک و بزرگ و سلام و احوال‌پرسی بچه‌ها که اول با مهربانی به تو می‌گویند Hello و بعد که می‌فهمند هم‌زبان خودشان هستی، صمیمی‌تر می‌گویند: خاله سلام! اولین کسی که از پشت این فضای سوررئال پا بر زمین گذاشت همان جوان سوئدی مرسی‌کورپس بود که به داخل چادر شورا آمد و ما را دعوت کرد که در جلسه NGO ها شرکت کنیم و در همان جلسه بود که بقیه آدم‌ها هم کم‌کم شکل واقعی گرفتند. جلسه NGO ها سه‌شنبه هر هفته ساعت ۳ بعداز ظهر تشکیل می‌شود همه تشکل‌های غیردولتی ایرانی و خارجی مستقر در کمپ خود را ملزم می‌دانند در آن شرکت کنند، البته خارجی‌ها بیشتر از ایرانی‌ها این التزام را دارند. موضوع جلسه آن سه‌شنبه تامین غذای گرم اهالی اردوگاه بود. همین شرح ماجرای غذای گرم کافی بود که بلافاصله توهم بهشت‌گونه بودن اردوگاه وحدت برای تشکل‌های غیردولتی از بین برود و همچنین اقتدار نهاد نظارتی حکومتی را بدون

وجود سربازی با تفنگ و یا سیم خاردارحلقوی هم درک کنیم. گویا از ابتدای تشکیل کمپ تا همین یک هفته پیش یک انجمن خیریه آمریکایی غذای گرم اردوگاه را تامین می‌کرد: صبحانه، ناهار و شام. بساط خیریه جهانخوار بزرگ خیلی راحت با تمدید نشدن مدت ویزای آنان برچیده شد. بعد از رفتن NGO امریکایی‌ها. چند روزی بود که بنیاد کودک صبحانه کمپ را بر عهده گرفته و ناهار را کمیته امداد می‌آورد و حالا قرار بود در جلسه NGO ها در مورد غذای گرم تصمیم گیری شود. مشخص نبود که نگرانی اصلی ناهار و شام مردم اردوگاه است یا کم شدن اقتدار NGO ها با حضور پررنگ نهادی دولتی در ظرفیت تامین خوراک گرم. این دغدغه را هم به زبان آوردند: « کمپ وحدت تنها کمپی است که با حضور و مشورت NGO ها اداره می‌شود اگر ما نتوانیم نیازمندی‌های کمپ را تامین کنیم، مثل کمپ‌های دیگر مدیریت کاملا بر عهده هلال احمر یا وزارت کشور و یا سپاه می‌افتد.»

اما نماینده شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی شدیدا با فعالیت در امر غذارسانی مخالف بود، او عقیده داشت که کار خیریه بس است باید برای این مردم کار درست شود تا به زندگی برگردند. این موضع‌گیری اول با کم اعتنایی بقیه NGO ها روبه‌رو شد اما بتدریج در ظرف کمتر از یک هفته به صورت یک پیشنهاد جدی مورد توجه همه قرار گرفت.

این را هم یادآوری کنم که در روزهای فرد هفته، صبح‌ها، جلسه NGO ها با مدیریت دولتی اردوگاه است که بد نیست مسئولان اعزامی شورا به کمپ وحدت نیز حضور در آن را از یاد نبرند. در مدتی که گروه اعزامی ما در کمپ وحدت بود، خیلی از مشکلاتی که مدیریت دولتی اردوگاه برای شورا درست می‌کرد به وسیله حضور منظم فرزانه در جلسات تا حدودی حل می‌شد.

«بافیا» یا مدیریت دولتی

همان روز اول، به زن و شوهری برخوردیم که از تهران آمده بودند و یک کامیون بار با خود داشتند که می‌خواستند آن را در بم توزیع کنند. این دو وقتی به فرمانداری بم مراجعه کرده بودند آنها را راهی کمپ وحدت کردند، چرا؟ چون کمپ وحدت تنها کمپی است که عملا مقر استقرار NGO ها یا تشکل‌های مردمی است. خارجی‌ها، مدیریت دولتی این کمپ را با علامت اختصاری Bafia می‌شناسند که اشاره دارد به اختصاری برای اداره اتباع خارجی وزارت کشور. ولی بین دولتی‌ها یا کسانی که نزدیک به دولت هستند معروف است که این اداره بیشتر زیر نظر وزارت اطلاعات کار می‌کند. به هرحال مدیر داخلی کمپ وحدت به نوعی باید زیر نظر این اداره کار کند و این درحالی است که مدیران داخلی کمپ از سوی ستادهای معین دو استان اصفهان و کرمان اعزام می‌شوند نه از سوی اداره اتباع خارجی! و جالب‌تر این که این مدیران اعزامی هفته‌ای یکبار طبق برنامه‌ای خاص عوض می‌شوند!

تقسیم وظایف بین این مدیران شیفتی به این صورت است که دوهفته مدیر از ستاد معین استان اصفهان می‌آید و یک هفته از کرمان. البته ظاهرا همه این مدیران شیفتی باید جوابگوی مدیرکل اتباع خارجی استان کرمان هم باشند. این دیگر یا یک نوع مدیریت بحران است که ما سرمان نمی‌شود و یا این که نشان از همان نبود مدیریت درست در تمام عرصه‌های کشور است.

بد نیست همین جا بنویسم که چطور مدیر اعزامی از اصفهان چادرهای خیاطخانه، آرایشگاه و کتابخانه شورا را به عنوان فعالیت‌های خودش (در هفته‌ای که مامور بوده) در بازدید دوره‌ای آقای معاون به او نشان داد و پز هم داد. خودم شاهد بودم! البته در هفته‌اول استقرار ما در کمپ وحدت، شیفت مدیر کرمانی بود. او بسیار

محافظه‌کارانه و محتاطانه با ما برخورد کرد. روزهای آخر شیفت کاری‌اش بود و خوب ما نیز تازه رسیده بودیم و بی‌اطلاع از وضع موجود بودیم. مدیرکرمانی همان روز اول در جواب این پرسش من که چرا این کمپ چنین پذیرای NGO ها است گفت، : «تجربه اداره اتباع خارجی بخصوص در مورد پناهندگان افغان این را به ما یاد داده که چگونه با NGO های خارجی کار کنیم. این تجربه را سایر نهادها ندارند.»

اما در هفته دوم که مدیری اصفهانی مدیریت کمپ را بر عهده داشت دیگر ما واردتر به اوضاع بودیم و شاید به همین دلیل او به جای محافظه‌کارانه برخورد کردن بیشتر آب‌زیرکاهانه با ما برخورد داشت .

از مدیریت کمپ که بگذریم می‌رسیم به تعداد زلزله‌زدگان اسکان داده شده در این کمپ. حدود ۲۰۰۰ نفر هستند که در ۴۵۰ چادر این اردوگاه زندگی می‌کنند. هر چادر دارای یک کارتکس، یا کارت شناسایی برای دریافت مایحتاج (والبته کنترل دریافت این خدمات یا مایحتاج است). اغلب NGO ها نیز از همین کارتکس در هنگام توزیع اجناس برای کنترل استفاده می‌کنند.

NGO های پولدار

یکی از افراد NGO امداد اسلامی مدعی بود که اولین گروهی که در کمپ وحدت مستقر شد گروه آنها بوده است. (البته کسی هم این ادعا را تکذیب نکرد.) او می‌گفت در ابتدا چادرهای محدودی برای اسکان مردم در این کمپ از سوی سازمان مرسی کورپز تامین شد و بعد NGOها به اینجا روی آوردند. چون در هفته‌های اول بحران کمتر کسی از اهالی بم مایل بود که در کمپ‌ها مستقر شود، بخصوص در اینجا که از شهر فاصله دارد. اما برعکس NGO ها می‌خواستند در جایی مستقر

باشند که از لحاظ امنیت آن خیالشان راحت باشد و دستشان هم باز بماند. امداداسلامی یا همان اسلامیک ریلیف ظاهرا پولدارترین NGO کمپ است. هر کسی هر چه بخواهد به او سفارش می‌دهد. حتی مدیریت داخلی اردوگاه نیز همه را به امداد اسلامی حواله می‌دهد. ظاهرا کار این سازمان تامین چادر، ظروف، مواد بهداشتی و امثال آن است و برنامه درازمدت‌اش هم تامین اتاقک‌های پیش‌ساخته شده و کمک در بازسازی بم است. دفتر مرکزی این NGO در انگلستان است و بنیان‌گذار آن یک مصری مسلمان بوده است.

Nicco دیگر تشکل پولدار این کمپ است. یک سازمان غیردولتی ژاپنی که گردانندگان چشم بادامی و خندان و متواضع آن محبوب اهالی اردوگاه هستند. این NGO فعالیت‌های ویژه‌ای تا کنون داشته است، ازجمله ساخت و راه‌اندازی سرویس‌های بهداشتی، توزیع پوشاک و مواد بهداشتی و شیرخشک. گویا این گروه سابقه چندین ساله کار در ایران را دارد.

مرسی کورپز و همزادش اوپریشن مرسی هم از آن NGO های خوش سرمایه هستند که غذا و مواد مورد نیاز را برای مردم تهیه می‌کنند. این دو نیز فعالیت خود را تا خود شهر گسترش داده‌اند.

آن NGO مرجوعی آمریکایی هم گویا وضع مالی توپی داشته است. او گلوبال پارتنر نام داشت و همانطور که گفته شد نزدیک به یک ماه غذای کامل روزانه اردوگاه را تامین می‌کرد. تا آنجا که تحقیق کردم تامین بودجه چنین کاری قرار بود به این صورت انجام بگیرد که هر ۱۵ روز یک‌بار یکی از ایالت‌های آمریکا هزینه را تا ۱۵ روز بعدی به عهده بگیرد. گویا گروه اول گلوبال پارتنر از ایالت آلاباما بودند و به گفته افراد اردوگاه چون افراد اعزامی به بم از این گروه را بازنشستگان میانسال خیر تشکیل می‌دادند، توانسته بودند با مردم ارتباط خوبی برقرار کنند. گروه دوم از ایالت

تکزاس آمده بودند که به آنها فقط ۹ روز ویزا دادند و برنامه‌هایشان را کمی مختل کردند. گروه بعدی ۴ روز بیشتر نماند و ویزای آنها تمدید نشد و به گروه بعدی هم اصلا ویزا داده نشد و مجبور شدند بساطشان را جمع کنند. می‌گفتند به هنگام رفتن گلوبال پارتنر خیلی‌ها حتی گریه کردند، خب دیگر چشم‌اندازی برای صبحانه، ناهار و شام گرم و چای همیشه دم وجود نداشت.

البته همانطور که اشاره کردم بعد از آن، صبحانه را یک هفته امداد اسلامی داد و وقتی دیگر از عهده این کار برنیامد دو روز مدیریت اردوگاه صبحانه داد و بعد NGO بنیاد کودک تصمیم گرفت این کار را ادامه دهد. اما ناهار و شام را بعد از آمریکایی‌ها تا اواسط بهمن کمیته امداد امام خمینی تامین کرد آن هم به این شکل که ظهرها غذای گرم توزیع می‌کرد و شب‌ها کنسرو . و بعد از قطع کامل اطعام با غذای گرم قرار شد مدیریت دولتی اردوگاه جیره خشک توزیع کند تا مردم خودشان غذایشان را طبخ کنند. بعد از این تصمیم گیری امداد اسلامی بلافاصله گاز پیک‌نیکی توزیع کرد. شایان ذکر است که در تمام مدتی که ما آنجا بودیم تنها دو نوبت گوشت برای طبخ به مردم دادند.

بخش NGO های پولدار را با بنیاد کودک تمام می‌کنم. او یک NGO نیمه ایرانی نیمه آمریکایی است که بسیار محتاط و بی‌صدا بیشتر کارهای مربوط به احتیاجات کودکان را انجام می‌دهد. تامین صبحانه، پوشک، کیف و کفش مدرسه و هرچه که به کودک ربط داشته باشد و کاراصلی‌اشان یافتن بچه‌های بی‌سرپرست برای تامین زندگی آنها از سوی خیرین خارج نشین و امثال آن. سه چادر داشتند با میز و صندلی (چیزی که در چادرهای دیگر کمتر یافت می‌شد). وسیله ایاب ذهاب مخصوص به خودشان را هم داشتند. مثل بقیه پولدارهای کمپ.

یاری به کودکان

آن عده از گروه‌های مستقر در کمپ وحدت که هدف یاری خود را مستقیما کودکان قرار داده‌اند عبارتند از، بنیاد کودک، انجمن دفاع از حقوق کودک و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

وجود چادرهای این گروه‌ها به اضافه دو چادر بزرگ برای بازی و سرگرمی کودکان (این دوچادر ابتدا توسط شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی برپا شد و پس از تقسیم کار بین شورا و انجمن دفاع از حقوق کودکان در اختیار آن‌ها قرار گرفت که پس از مدتی یکی از آن‌ها توسط کانون پرورش کودکان غصب گردید) به اضافه تاب و سرسره و الاکلنگ، همه و همه در همین میدان مانند محل استقرار NGO ها متمرکز شده و اینجا را تبدیل به پارک بازی کودکان و نوجوانان کرده است.

به غیر از این، چادرهای ۴ کلاس «دبستان اردوگاه وحدت» نیز در کنار این محوطه قراردارد. چادرهای سفید اهدایی صلیب سرخ که در آن مربیانی از سوی انجمن دفاع از حقوق کودک به تدریس مشغول هستند. ما که اثری از وزارت آموزش و پرورش کشور ندیدیم ولی مدیریت دولتی اردوگاه مدعی بود که این دبستان را آموزش و پرورش راه‌انداخته و به هرحال حتما باید زیر نظر آموزش و پرورش کار کند. کانون پرورش فکری، روزها کودکان کمپ را در چادرش جمع می‌کند و کلاس نقاشی و کاردستی و خوش‌نویسی دارد. دو سه شب هم واحد سیارشان آمد و برای بچه‌ها در فضای باز فیلم پخش کرد. این واحد سیار از کبودرآهنگ همدان آمد بود و راننده آن از این تجربه‌ها بیشمار داشت. خودش می‌گفت: در کمپ‌های مهاجران افغان و حتی در خود افغانستان و کمی قبل‌تر در اردوگاه جنگ‌زدگان.. اما انجمن دفاع از حقوق کودکان، در رابطه با کار باکودکان ابتکارات بیشتری به

خرج داده‌اند. چادرشان هم بزرگتر است (که البته آرم بزرگ ایسلامیک ریلیف را هم برخود دارد که به معنای آن است که چادر را امداد اسلامی مهیا کرده.) در چادر همه چیز هست از کتابخانه کودکان گرفته تا تلویزیون و ویدئو و فوتبال دستی و پینگ پنگ.

در یاری به کودکان کمپ، شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی هم سهمی دارد. برگزاری برنامه گشت و گذار برای روزهای جمعه با همکاری دیگر NGO ها. محل موعود «ده بکری» ییلاقی در نزدیکی بم است که بمی‌ها آن موقع که بم، جای زندگی بود روزهای تعطیل‌شان را در آنجا می‌گذراندند.

روزی که ما به کمپ رسیدیم قرار بود اولین برنامه گشت در آخر هفته برگزار شود و روزی که بم را ترک کردیم شورا دومین گروه از بچه‌ها و نوجوانان را برای گشت به «ده‌بکری» برد. مریم در مورد این پروژه توضیح می‌دهد: « فکر این که بچه‌ها را از کمپ بیرون ببریم از طرف ما و هیات کوهنوردی بم که با ما در اینجا همکاری می‌کند، مطرح شد. به این نتیجه رسیده بودیم که برای بچه‌ها و روحیه‌شان بسیار لازم است. بخصوص آن که شنیدیم دو نوجوان در کمپ ثاراله خودکشی کرده‌اند.» مریم ادامه می‌دهد: « همان جمعه اول که بچه‌ها را بردیم متوجه شدیم که چقدر این کار درست بوده چرا که بچه‌ها بعد از نزدیک به ۴۰ روز ماندن در چادرها و محیط اردوگاه به یک فضای باز و محیط طبیعت که رسیدند انگار انرژی ذخیره‌شده‌شان آزاد شد. فضایی بسیار شاد ساخته شد به‌دور از شهر و خرابی‌هایش. بچه‌ها در فضایی قرار گرفته بودند که تداعی روزهای قبل از زلزله را می‌کرد که با خانواده به آنجا می‌آمدند.»

تدارک برنامه جمعه اول به این صورت انجام گرفت: بنیاد کودک صبحانه بچه‌ها را تقبل کرد، ایسلامیک ریلیف ناهارداد، انجمن دفاع از حقوق کودک تنقلات بچه‌ها را

به عهده گرفت و یکی از اهالی اردوگاه که اتوبوس داشت افتخاری رفت‌وآمد بچه‌ها را تامین کرد. شورا هم به غیر از برنامه‌ریزی و اجرای این برنامه برای بچه‌ها میوه خریداری کرد.

نقش مدیریت دولتی اردوگاه در این پروژه این بود که در آخرین لحظه و در هنگام حرکت یادآوری کرد که این برنامه باید با مجوز آموزش و پرورش باشد وگرنه امکان‌پذیر نیست! ولی قضیه با اخذ اجازه کتبی از اولیا و سرپرستان بچه‌ها حل شد. جمعه دوم هم با تقسیم هزینه ـ کم و بیش شبیه جمعه اول‌ـ گذشت. امیدوارم این برنامه ادامه پیدا کرده باشد . بعد از جمعه اول، اعضای شورا بین بچه‌های کمپ بیشتر از قبل محبوبیت پیدا کرده بودند.

بچه‌های کمپ، اعضای انجمن دفاع از حقوق کودک را هم خیلی دوست دارند. به هرحال معلم‌شان هم حساب می‌شوند. صبح‌ها درس و ورزش و امثال آن و بعدازظهر ها بازی‌های دسته جمعی و عصرها هم توزیع اجناس.

این گروه، در روز تعطیل ۲۲ بهمن برنامه نقاشی آزاد برای بچه‌ها تدارک دید. کار قشنگی بود. صندلی و میز کاغذ و پارچه قلم مو و رنگ و همه چیزهای لازم را در محوطه باز جلوی چادرشان تدارک دیدند. بچه‌ها از صبح نقاشی کردند، هر جا که دلشان خواست حتی روی خود چادربازی.

سازمان «نیکوی ژاپن» هم در این جشن شرکت کرد و نامه‌های کودکان شهر زلزله‌زده کوبه در ژاپن را که برای کودکان بم نوشته بودند، برایشان خواند. بچه‌ها هم برای بچه‌های ژاپن جواب نوشتند.

آن روز و همینطور دو جمعه گشت و گذار در ده بکری، تنها روزهایی بود که منبع آب اردوگاه از دست بچه‌ها چند ساعتی نفس راحت کشید.

با وجود همه وسایل بازی در کمپ ، محل اصلی بازی بچه‌های کمپ دو منبع پلاستیکی آب هست که مانند دو بالش عظیم زرد رنگ روی تپه‌ای کوتاه و دست‌ساز جا خوش کرده است. منبع هر روز صبح پر و این بالش آماده بازی می‌شود. همیشه حداقل حدود ۲۰ تا ۳۰ بچه هستند که روی این دو منبع آب می‌پرند و بازی می‌کنند و صدای فریادشان کمپ را بر می‌دارد. گاهی با تشری پایین می‌آیند ولی نیم ساعت بعد باز همان آش است و همان کاسه، گویا چند هفته قبل دست‌گل هم به آب داده بودند و یکی از منبع‌ها در اثر بازی بچه‌ها ترکید.

اجناس اهدایی و خاکسپاری مناعت طبع

در این مدت چند بار شاهد توزیع اجناس از طرف NGOO نیکو (ژاپن) بودم. کامیون بزرگی پر از بار که معلوم نیست با چه سرعتی خبر آمدنش در اردوگاه پخش می‌شود و صفی طولانی که بلافاصله تشکیل می‌شود. مردم از سروکول هم بالا می‌روند. تازه این‌جا اردوگاه وحدت است و مردمش تا حدی تامین هستند. «نیکو» تجربه کتک خوردن اعضایش را در هنگام توزیع اجناس در شهر هم چشیده است.

بعضی نیمه شب‌ها اعضای انجمن دفاع از حقوق کودکان به توزیع بی‌صدای اجناس در اردوگاه وحدت و اردوگاه مجاور می‌پردازند. گویا آمارسنجی کرده‌اند و خانواده‌های بچه‌دار را شناسایی کرده و برایشان یک بسته اهدایی شامل کفش و بلوز و دفتر مدادرنگی تدارک دیده‌اند. این بسته‌ها را نیمه شب‌ها به آدرس و شماره چادر تحویل می‌دهند. یک شب با آنها همراه شدم. آنها این توزیع شبانه را به توزیع علنی ترجیح می‌دهند. هم مردم سرشان هوار نمی‌شوند و هم تا حدودی فکر می‌کنند اجناس به دست نیازمندان می‌رسد. و مهمتر از همه این که فکر می‌کنند به این شکل نه مردم گدایی کرده‌اند و نه آنان گداپروری!

نکته هم در همین جاست، این که هر روز در خلال بازی و درس، بچه‌ها هیچ فرصتی را برای سر زدن به چادر NGO ها برای گرفتن اجناسی هر چقدر کم و هرچقدر غیرلازم از دست نمی‌دهند. هر چه را که ببینند می‌خواهند حتی لیوان پلاستیکی کم ارزشی که فقط رنگ آبی آسمانی آن کمی قشنگ است و تو داری در آن آب می‌خوری. هیچی هم که نداشته‌باشی از درخواست یک لیوان آب دریغ نمی‌کنند. سر صبحانه باشی یا ناهار یا شام فرقی نمی‌کند. عصرها بزرگترهایشان هم دنبال این‌ها راه می‌افتند. کاسه گدایی کارتکس چادرهاست.

خانم دادخواه مسئول بنیاد کودک معتقد است که قرار گرفتن محل تجمع کودکان در کنار NGOهایی که کار توزیع اجناس را به عهده دارند در ساخت فرهنگ گدایی بیشترین تاثیر را داشته است.

نمی‌توان گفت نیازی وجود ندارد. وقتی برای تهیه یک بطری آب باید منتظر باشی که ساعت توزیع فرا برسد و یا وقتی همه چیزت را از دست دادی و مثلا به جای یک کمد لباس حالا فوقش دودست لباس شورواشور داری یا به جای سرویس‌های غذاخوری، از کاسه بشقاب‌های نیمدار ملامین آن هم نه به تعداد افراد چادر استفاده می‌کنی، راه دوری نمی‌رود که به دنبال گرفتن اجناس بیشتر باشی. شیرخشک، پارچه، لباس، کفش و ...

نکته دیگر این است که مردم بم خودشان را صاحب این اجناس توزیع نشده و شاید هم خیالی می‌دانند و البته حق هم دارند. هر روز می‌شنوند که فلان قدر جنس به بم ارسال شده است. صدا و سیما هر روز خروار خروار خبر ارسال اجناس به بم را پخش می کند و بمی‌های خانمان از دست داده چشم امیدشان به همین کامیون‌ها و خروارهاست.

دختر نوجوانی روزی چندین بار، هر بار بعد از یک دور الاکلنگ بازی، به چادر شورا مراجعه می‌کند و سراغ لباس زیر را می‌گیرد. او از یکی از اعضای شورا شنیده است که کامیونی در راه است. سفارش می‌دهد و هر روز سفارش‌اش را تکرار می‌کند: سایز ۷۵ برای خودش، ۸۵ برای خواهرش، ۹۰ برای مادرش،۹۵ برای عمه‌اش و...

دختر دیگری هر بار مرا می‌بیند مانتو شلوار می‌خواهد، می‌گوید یک دست بیشتر ندارد. دختر قشنگی است. رنگ آن یک دست مانتویش به یادم می‌ماند، ارغوانی است. چند روز بعد مشکی پوشید، یا داشته یا به دست آورده. چند روز بعد مانتویش قهوه‌ای است. این درحالی است که در همان نیمه شب توزیع پنهانی که همراه حقوق کودکی ها رفته بودم، خانمی خیلی بی‌صدا از درون چادرش مرا به خود خواند و گفت: «جز لباس تنم چیزی ندارم برای همین نمی‌توانم از چادر بیرون بیایم، رویم نمی‌شود به کسی بگویم، برایم چادر می‌آوری؟برای چهلم چادر ندارم سر خاک بروم»

صبح روز بعد از دختر نوجوان دیگری که پیش‌دانشگاهی می‌خواند و به دنبال لباس زیر یا هر جنس دیگری آمده بود، می‌پرسم که آیا خودشان از این که هر روز بیایند و طلب اجناسی را بکنند ناراحت نیستند. می‌خندد و می‌گوید: «خب این چیزها هدیه‌هایی است که مردم برای ما فرستاده‌اند و آدم از گرفتن هدیه خوشش می‌آید، ما که همه چیزمان را از دست دادیم این‌جوری دلمان خوش می‌شود.» بعد یاد برادرش می‌افتد که زیر آوار جان داده و بغض می‌کند، فردا چهلم است...

بم و بروات ۴۰روز بعد از فاجعه

کجاست آن خانه چی شد آن کوچه؟

این را روی چادری در محله بروات نوشته بودند. چهارشنبه ۱۶ بهمن چهلم قربانیان فاجعه زلزله بم بود. قرار بود مراسم بعد از ظهر در بهشت‌زهرای بم و بروات برگزار شود. صبح رفتیم سری به بروات بزنیم. تا آن وقت فرصت نشده بود شهر را ببینیم و حالا شهری را می‌دیدیم که فقط خیابان‌هایی داشت که دو طرفش را تلی از آوار پرکرده بودند. از بیشتر ساختمان‌ها فقط در ورودی برجای مانده بود. در برخی از نقاط می‌شد تشخیص داد که خانه تخریب شده مثلا چند طبقه بوده و یا چه شکلی داشته. و در برخی نقاط دیگر، تک و توک خانه‌های سالم، هیچکدام بی زخم بر سر روی نبودند. هیچ خانه سالمی دیگر مامن به حساب نمی‌آمد. مردم بم دیگر سقف را بر سر تاب نمی‌آورند.

بروات آن سر شهر است و خانه‌هایش مانند خانه‌های وسط شهر خراب . در بلوار اصلی محله، چادرهای نیم‌دار و کوتاه‌سقف هلال‌احمر به خط شده‌اند: یک ردیف وسط بلوار و دو ردیف در دو طرف بلوار. کیپ تا کیپ و بدون فاصله‌ای که قابل تشخیص باشد. در هر چادر یک خانواده زندگی می‌کند. خانه‌هایشان یا در همان کنار است و یا در کوچه منتهی به بلوار ـ به هر حال آوارهای برجای مانده از خانه‌هایشان زیاد دور نیست.

غیر از کوچک بودن چادرهای ساکنان خیابان‌ها به نسبت چادرهای ساکنان اردوگاه‌ها، و همچنین فقدان امکانات در خارج از اردوگاه‌ها، ظرایفی هم در تفاوت زندگی این دو گروه زلزله زده وجود دارد. در اردوگاه‌ها، نصب چادرها زیر نظر اداره آتش‌نشانی و اداره بهداشت صورت می‌گیرد. تخمین فاصله ایمن برای اجتناب از فراگیری آتش‌سوزی و همین‌طور تامین بهداشت محل حتما مد نظر قرار می‌گیرد. ولی این چادرهای نصب شده در شهر چنان تنگاتنگ هستند که یک آتش‌سوزی کوچک ، یک فاجعه انسانی دیگر را رغم خواهد زد.

در همین بلوار در زمینی محصور با دیوارچه‌ای نیمه ویران، اردوگاهی قرار دارد که به کمپ ایتالیایی‌ها معروف است. این کمپ را گروه پزشکی اعزامی از ایتالیا به عنوان یک بیمارستان برپا کرده بودند. تنها جایی که چادرهای خارجی را دیدم در این کمپ بود. چادرهایشان الحق که زمین تا آسمان حتی با چادرهای اهدایی امداد اسلامی در کمپ وحدت فرق داشت. آبی خوش‌رنگ، ضد آب، دو جداره، با در و پنجره و حتی راهروی ورودی کوچک و دری داخلی و همچنین امکان تقسیم فضای چادر با دیوارک‌های پارچه‌ای. و مهمتر از همه امکان قفل کردن در چادر!

اکثر چادرهای کمپ ایتالیایی‌ها خالی است. ایتالیایی‌ها پس از رفتن کمپ را به دانشگاه علوم پزشکی و وزارت بهداشت تحویل داده‌اند و آنها هم چادرهای کمپ را گذاشته اند برای اسکان خانواده‌های کارکنان این دو نهاد دولتی و همچنین نیروهای اعزامی به بم از طرف این دو نهاد. البته گروه‌های امدادی پزشکی خارجی را هم اگر احتیاج به چادر داشته باشند و با خودشان امکانات نیاورده باشند می‌آورند و در این کمپ جای می‌دهند. مثلا یک گروه پزشکی از مالزی در کمپ ایتالیایی‌های بروات حضور داشت.

به هر حال شورا توانسته بود در همان روزهای اول در این کمپ نیز دو یا سه چادر برای خود بگیرد و پروژه‌های خود را در بروات نیز دنبال کند.

خوشبختانه از تاب و سرسره و الاکلنگی که شورا در کمپ برقرار کرده بود بچه‌های خارج از کمپ هم استفاده می‌کردند، چون روزهای اول سر مالکیت آنها با بچه‌های اردوگاه به اندازه کافی جنگیده بودند. کارگاه خیاطی و آرایشگاه هم مورد استفاده ساکنان خیابان قرار می‌گرفت. اما این دو سه امکان کم در این محله به این وسعت، هرچند وقت یک بار مورد تهدید قرار می‌گرفت چه به وسیله مدیریت اردوگاه و چه از طرف خود ساکنان خیابان‌ها به دلیل محرومیت‌ها. هر چه حضور نمایندگان شورا

در بروات کم‌رنگ‌تر می‌شد رکود این چند کارگاه بیشتر خود را نشان می‌داد.

چهلم قربانیان زلزله

مراسم چهلم قربانیان زلزله در بروات از صبح شروع شده بود. دسته‌ی کوچک عزاداری راه افتاده بود با سنج و علم و کتل. در شهر هم همین‌طور بود، جابه‌جا دسته‌های خاک‌آلود عزاداری سینه زنان مرثیه می‌خواندند.

بعدازظهر بهشت‌زهرای بم دیگر خود صحرای کربلا بود، یا حتی صحرای محشر. از چند کیلومتر مانده ترافیک شدیدی ایجاد شده بود. ترافیکی که بیشتر آن را ماشین‌های داغان شده‌ای تشکیل می‌دادند که با طناب در، پنچره و گلگیر آن را به هم وصل کرده بودند. ماشین‌هایی که به جای شیشه، نایلون داشتند و به جای سقف، حصیر اما لک لک کنان راه می‌رفتند. چندین مینی‌بوس و اتوبوس هم بود. این‌ها را ادارات دولتی برای مردم تدارک دیده بودند.

تا حال چنین ازدحامی را در هیچ گورستانی ندیده بودم. طبق آماری که یکی از کارکنان فرمانداری بم به ما ارائه داد، از جمعیت نزدیک به ۱۰۰ هزار نفری شهرستان بم، ۶۵ هزار نفر کشته شدند. می‌توان حدس زد که بیشتر این عزاداران عزیزی درجه اول را حداقل از دست داده بودند و همه۳۰ تا ۳۵ هزار باقی‌مانده جمعیت شهر بم داغدار و عزادار کس‌وکار خود بودند. زمین بهشت‌زهرای بم مملو از آدم بود و زجه و ناله.

ایسلامیک ریلیف شمع آورده بود که بین مردم توزیع کند. شمع زیاد بود و کسی را نداشت که برای توزیع کمک کند، مردم عزادار هم دل ودماغ نداشتند که برای گرفتن شمع دور بساط ایسلامیک ریلیف صف ببندند. بچه‌های شورا کار توزیع

شمع‌ها را برعهده گرفتند و به میان جمعیت رفتند و تا دورترین نقاط بهشت‌زهرا شمع‌ها را پخش کردند...

همه گورها انگار دست‌جمعی و خانوادگی بودند، در محوطه‌ای که فقط حدود دو قبر را می‌شد برای آن متصور شد حداقل ۵ یا ۶ اسم حک شده بود. فاطمه، علی، یوسف، زهرا، مریم ، لادن . همه گورها به همین شکل بودند. سنگی بر گوری نبود. فقط اسم‌ها را هرکس هر جور که شده بود حک کرده بود. نوشته بر تکه مقوایی یا حک شده بر سیمان وقتی هنوز خشک نشده ـ مثل نوشتن اسامی برای بازی بر روی ماسه‌های کنار دریا ـ با حوصله‌ترها شیارهای اسامی حک شده را با درهای بطری‌های آب معدنی پر کرده بودند و بدنه بطری‌ها هم بیکار نمانده و تبدیل به جا شمعی شده بودند. کافی بود آن را از وسط نصف کنی و شمع را درون آن بگذاری تا از باد مصون بماند.

شمع اول را به مرد جوانی دادم که به تنهایی کنار گور بزرگی که نام حداقل ۶ نفر را بر خود داشت، مبهوت ایستاده بود. دومی را به نزدیکان دختر جوانی دادم که بر روی بستر گور اعضای خانواده‌اش می‌غلطید و زجه می‌زد، سومی را به کسی که بر در کابینت آشپزخانه «غلام» اسم او را با رنگ نوشته بود و بر گورش گذاشته بود، چهارم به بعد را دیگر به یاد نمی‌آورم که به که دادم. هر جا را که نگاه می‌کردی شیون بود و یا حسین.

تحمل‌مان کمی دیرتر از شمع‌ها تمام شد، باید بهشت‌زهرا را ترک می‌کردیم. سر راه به بازار شهر رفتیم آن هم زیر خاک مدفون شده یافتیم. مغازه‌ها هم هیچ سنگی بر گور نداشتند. خانواده‌ای مبهوت در کنار خرابه‌ای در وسط بازارمی‌گشتند. آنها هم از بهشت‌زهرا می‌آمدند.

ـ برادر و خانواده برادرم در همین چند اتاق زندگی می‌کردند. (اتاقی وجود نداشت، خاک بود و آوار)

ـ سرایدار این مدرسه بودند. (وسط آوارها یک تخته‌سیاه دیده می‌شد، راست می‌گفت اینجا یک زمانی مدرسه بود)

از سر خاک برادر به سر خاک خانه او آمده بودند. کمی دورتر مردی با دوچرخه‌ای نیمه‌شکسته به دست وسط آوارها می‌چرخید.

ـ اینجا مغازه‌ام بود. (آنجا فقط خاک بود)

ـ سر سه راهی اول بازار. (هیچ راهی نبود که بشود سه راهی‌ای را تشخیص داد)

ـ خرازی داشتم (هیچ روبان رنگی‌ای دیده نمی‌شد فقط یک لنگه کفش بچگانه وسط خاک‌ها بود.)

از سر خاک دخترش برمی‌گشت و آمده بود سری هم به خاک مغازه‌اش بزند.

نمی‌دانم همان فضای گورستان را با خود به شهر برده بودیم و یا نه فضای سوگواری ۴۰ روزه همچنان در هر گوشه‌کناری اطراق کرده و انگار قصد برپا شدن نداشت.

ـ باید بم از سوگواری به سبک محرم به در بیاید. محرم هم ده روز است نه بیشتر. مساله فقط سوگواری نیست. این رخوت، این نذری‌پزونی‌ها، همین دغدغه غذا دادن و توزیع اجناس و کار خیریه، این مدیریت هیئتی تا کی می‌خواهد ادامه داشته باشد. باید زندگی را به بم برگرداند. زندگی یعنی کار، تحصیل، تفریح و...

یادم نمی‌آید این‌ها را کسی گفت یا خودم به خودم می‌گفتم.

کتابخانه، خیاط‌خانه، آرایشگاه زنانه و مردانه

کار بچه‌های گروه، در روز سوم یعنی فردای چهلم قربانیان بم، هدفمندتر شروع شد. این سه روز لازم بود تا هم «شوک» مواجهه با جامعه پدید آمده از بلای زلزله را هضم کنیم و هم تصویر دقیق‌تری از «یاری به بم» در ذهنمان شکل بگیرد. کامیون حامل اجناس اهدایی شورا هنوز به بم نرسیده بود ولی همه اعضای گروه دیگر به خوبی فهمیده بودند که «یاری» فقط توزیع اجناس اهدایی ارسالی از تهران نیست. چنانچه وقتی در روزهای آخر کامیون رسید، توزیع اجناس یکی از ده‌ها کاری بود که می‌بایست انجام می‌دادیم.

منیژه از همان روز اول کار راه‌اندازی کتابخانه را شروع کرده بود. این کار تا روز شنبه ۱۹ بهمن به طول انجامید. افتتاح و کارکرد کتابخانه درست چند ساعت قبل از آن که او راهی تهران شود امکانپذیر شد. کتابخانه «خورشید بم» واقعا در کمپ می‌درخشید، اگرچه جای قرار گیری چادرش خیلی بد بود و منیژه مرتب به فکر این بود که ای‌کاش می‌شد برای کتابخانه کانکسی تهیه شود.

در چند روزی که ۲۰۰۰ جلد کتابِ کتابخانه خورشید بم شماره‌گذاری و تقسیم‌بندی می‌شد و در قفسه‌ها جای می‌گرفت، جوانان و نوجوانان علاقه‌مند به کتاب و کتابخوانی خود برای کمک آمده بودند.

روز جمعه در اثر توفانی که چادرهای خیاطخانه و آریشگاه شورا را از جا کند، چادر کتابخانه هم آسیب دید و نزدیک بود قفسه‌های کتاب روی زمین پخش و پلا شود. جوانان کمپ کمک کردند و قفسه‌ها محکم‌تر از قبل برپا شد. چادر هم با طناب‌های اضافه محکم شد. دو چادر دیگر که در دو طرف چادر کتابخانه نصب شده بود و به جای سالن مطالعه دخترها و پسرها عمل می‌کرد نیز از باد مصون نمانده بود .آن دو

هم کاملا محکم شد. ولی بادهای سخت منطقه هنوز رو نشان نداده و معلوم نیست کتابخانه ۲۰۰۰ جلدی خورشید بم بادهای موسمی بم را تاب بیاورد.

همان روز بادخیز، معاون اداره اتباع خارجی استان کرمان برای بازدید آمده بود. مدیریت اصفهانی آن هفته اردوگاه داشت چادرهای شورا را به عنوان کارهای انجام شده در اردوگاه به وی نشان می داد که باد چادر خیاطخانه و آرایشگاه را از جا کند. تلاش ما برای برپایی مجدد آنها و گرفتن امکانات برای کار بیشتر از یک طرف مشخص کرد که کارگاه‌ها کار یک گروه مردمی اعزامی از تهران است و از طرف دیگر باعث شد آقای معاون دستور دهد تا مدیریت به ما کمک کند و چادرهایمان را دوباره برپا کنیم. البته بعد از رفتن آقای معاون، مدیر اصفهانی گفت چادر ندارد برویم از ایسلامیک ریلیف بگیریم و معلوم شد کارگرهایی را که به ما داده بود تا چادرها را نصب کنند هم در استخدام ایسلامیک ریلیف هستند!

دو چادر از ایسلامیک ریلیف گرفتیم. چادر خیاط‌خانه در بازبرپایی دوبرابر شد. خیاط خانه که بزرگتر شد مسئول آن «فاطمه خانم» که خود از زلزله‌زدگان کمپ وحدت بود خیلی ذوق کرد. در خیاط خانه ۴ زن دیگر از اهالی کمپ کار می‌کردند.

آرایشگاه زنانه را دو نفر آرایشگر اعزامی از تهران با وسایلی که خود با خود آورده بودند و همچنین با وسایلی که شورا فراهم کرده بود، راه‌اندازی کردند. این دو در چند روزی که در بم بودند حداقل موی ۵۰ نفر را در هر روز کوتاه کردند. ۸ زن آرایشگر داوطلب دیگرهم پیدا شد که به نوبت به عنوان کارآموز در این چند روز زیر نظر مریم (آرایشگر تهرانی) کار کردند و بعد از رفتن مریم کار آرایشگاه را ادامه دادند. مریم می‌گفت مردم اردوگاه بسیار به رعایت مسایل بهداشتی توجه می‌کردند و بدون استثنا نگران این بودند که آیا ما شانه‌ها و قیچی‌ها را ضد عفونی می‌کنیم یا نه.

بعد از رفتن منیژه و مریم و آرایشگر همراهش، گروه اعزامی دیگری به ما ملحق شدند. ناهید، داوطلب‌آزاد و مشاور خانواده، اکرم و یوسف عضو شورا، فرهاد و گل‌آسا دو جوان اعزامی از گروه دوچرخه‌سواران.

چند روز بعد آرایشگاه مردانه با مراجعه چند آرایشگر مرد به چادر شورا عملا با پیگیری فرزانه راه‌اندازی شد. آنها هم خیلی زود جا افتادند و مشتری فراوان پیدا کردند. چادر آرایشگاه مردانه را تشکل ترکیه‌ای به ما داد. آنها کانکس گرفته بودند و داشتند محل استقرارشان را تغییر می‌دادند و چادر خود را که روبروی چادر خیاطخانه بود به شورا دادند که آرایشگاه مردانه راه‌اندازی شود. آینه و میز آرایشگاه‌ها را ایسلامیک ریلیف تهیه کرد. زندگی داشت در کمپ شکل می‌گرفت. چون جایی برای کار کردن به وجود آمده بود.

اشتغال زایی یا فرهنگ سازی؟

بیان کردن و تحلیل یک فکر یا هدف هیچ‌گاه کار ساده‌ای نبوده است. اعضای گروه اعزامی به بم این را می‌فهمیدند که راه‌اندازی و گسترش پروژه خیاط‌خانه، آرایشگاه، کتابخانه کاری است بسیار اثرگذار و مهم. چرا؟

چون بازتاب فعالیت‌هایشان را می‌دیدند.

ـ با این که کامیون اجناس اهدایی نرسیده بود و چادر شورای هماهنگی چیزی نداشت که به مردم بدهد، (چند کارتن حاوی کرم آ.د.، شیر خشک، و لباس زنانه که همراه گروه ارسال شده بود، همان دو روز اول بی‌سرو صدا توزیع شد ـ آن قدر کم بود که به سروصدایش نمی‌ارزید) با این حال روزانه ده‌ها مراجعه کننده داشتیم که جویای کار بودند، می‌خواستند در کارگاه‌ها مشغول شوند، عضو کتابخانه شوند،

می‌پرسیدند کار دیگری سراغ نداریم، گلدوزی، بافتنی، کار ساختمانی، نجاری، آهنگری.

ـ تشکل های خارجی هر روز نمایندگانشان با اعضای شورا تماس می‌گرفتند و می‌خواستند برنامه تدوین شده‌ای را شورا ارائه دهد تا آنها هم گوشه‌ای از آن را بر عهده بگیرند.

ـ مدیریت دولتی اردوگاه با تمهیدات مختلف می‌خواست ابتکار این پروژه را از آن خود سازد و تا جایی پیش رفت که به ستاد بحران و ریاست اردوگاه‌های بم «راپورت» داد که شورا در کار مدیریت کمپ دخالت می‌کند.

همه این‌ها نشان از آن داشت که پروژه مهم است. اما برای تبیین آن «اشتغال‌زایی» عبارتی دهن‌پرکن بود که مثل بادکنک باد می‌کرد و هوا می‌رفت و از کنترل خارج می‌شد. همه تلاش داشتند به نوعی این پروژه‌ها را تبیین و دورنمای آینده آن را ترسیم کنند...

فرزانه و اکرم بیشتر دغدغه تشکیل شورا برای کمپ وحدت را داشتند تا به این طریق مساله دنبال کردن این پروژه ها را خود شورای کمپ بر عهده بگیرد.

مریم به گونه‌ای دیگر سعی در تثبیت فعالیت‌ها داشت. او که بی‌وقفه کار پروژه فروغ را در مرکز شهر دنبال می‌کرد، بیشتر به فکر ثبت تعاونی برای آینده این پروژه‌ها بود و برای آن دوندگی فراوان کرد.

با تامل بیشتر به پیامدهای بسیار مثبت کارهای انجام شده در کمپ وحدت وبروات و همین‌طور پروژه فروغ در وسط شهر، بالاخره خود گروه به این نتیجه رسید که این کارها، نوعی فرهنگ‌سازی است و نه اشتغال زایی. اشتغال زایی کار دولت است نه تشکل‌های مردمی. ولی ترویج فرهنگ کار، یعنی لازم‌ترین عنصر برای بازسازی

جامعه‌ای تخریب شده، کار بزرگی است که بیشتر از دست تشکل‌های مردمی بر می‌آید تا نهادهای حکومتی که مردم فاجعه‌زده بخصوص نسبت به آنان بی‌اعتماد هستند.

این‌ها شعار نبود، عینیت آن را می‌دیدیم، لحظه به لحظه و روز به روز:

مرد معتاد که یک موتور و یک پسر داشت، قبول کرد که هر روز به چادرها ـ بخصوص به چادرهای NGO های پولدار ـ سر بزند (البته این کار را قبلا هم می‌کرد) و به جای درخواست پول برای درمان پسرش از آن‌ها بخواهد که اگر خریدی دارند او با موتور برایشان انجام دهد. او دیگر هر روز صبح کارش همین شده است، احتمالا پول نسبتا خوبی هم گیرش می‌آید. روز اول کار کردن به چادر ما آمد و گفت: آمده‌ام بگویم که حرف شما را گوش کردم!

ـ دختر مانتو ارغوانی، برش‌کار بوده، اکنون در خیاط‌خانه به فاطمه خانم کمک می‌کند.
ـ دختر پیش‌دانشگاهی خوانده که برادرش را از دست داده بود در شیفت بعدازظهر آرایشگاه مشغول به کار شده است.

ـ چند خانم و آقا که ماشین‌شان در زلزله سالم مانده، کار تاکسی را برای کمپ انجام می‌دهند.
ـ کتابخانه به اندازه نصف جمعیت کمپ عضو دارد.

...

نکته دیگر این که دنبال کردن پروژه فرهنگ‌سازی، و ترویج فرهنگ کار، فقط تجربه شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی نیست و نبود. بسیاری دیگر از NGO ها که در

دیگر نقاط شهر بم فعالیتی هر چند کوچک می‌کنند نیز به همین کار روی آورده‌اند که از آن جمله می‌توان از جمعیت زنان مبارزه با آلودگی محیط زیست نام برد که اتفاقا به دعوت ما سری هم به شورا و کمپ وحدت زدند که با توجه به تجربه‌شان در خانه اشتغال بانوان در جنوب شهر تهران درمورد امکان احداث آشپزخانه عمومی در کمپ وحدت تبادل نظر کنیم. خانم البرزی نماینده این گروه فعالیت‌های شورا را در کمپ وحدت تحسین کرد. این جمعیت نیز کارگاه‌های مشابه خیاطی و کاردستی در سطح شهر راه‌اندازی کرده است.

یادآوری دیدار جمعیت زنان مبارزه با آلودگی محیط زیست، برایم تداعی زنگ پاکسازی اردوگاه را کرد. این هم یک کار گروهی با هدف فرهنگ‌سازی بود که با موفقیت به انجام رسید. پیشنهاد از بنیاد کودک به طور فردی و خصوصی به من داده شد و من آن را بین اعضای گروه در شورا مطرح کردم و مورد قبول قرار گرفت. عملا اجرای این پروژه با همت شورای هماهنگی و کمک همه NGOها و نهادهای مستقر در کمپ وحدت انجام گرفت. همه بودند، تک تک بچه‌های شورا، تک تک بچه‌های انجمن دفاع از حقوق کودک، کانون پرورش فکری‌ها، اعضای ایسلامیک ریلیف ، جوان سوئدی مرسی کورپس، چشم بادامی‌های نیکو و حتی مدیریت اردوگاه و پزشکان بدون مرز.

همه کیسه زباله و دستکش به دست آشغال‌های اردوگاه را جمع کردیم. بچه‌ها بیشتر از بزرگسالان همراهی کردند. وقتی به دم چادر دختر نوجوانی که برای خودش، خواهرش، مادرش و عمه‌اش لباس زیر می‌خواست رسیدیم از او خواستیم با ما همراه شود، اول با اکراه گفت: یعنی من آشغال جمع کنم؟! و بعد که همه ما را دید با ما همراه شد. او به تنهایی سه کیسه زباله آشغال جمع کرد!

آمارگیری تشکیل شورای کمپ وحدت و پایان سفر ما

شورای تشکل های مردمی بم
یاری رسانی مردمی

شناخت جامعه‌ای که شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی در آن در حال فعالیت است ـ یعنی کمپ وحدت یا بروات یا هرجای دیگر ـ اولین قدم برای پیش‌برد هر پروژه‌ای است. برای همین با آمدن گروه جدید کار آمارگیری از جمعیت اردوگاه وحدت شروع شد.

ناهید، اکرم، یوسف، فرهاد، گل‌آسا، نسیم، فرزانه و خود من تجربه بی‌نظیری را در این آمارگیری به دست آوردیم.

این که در هر چادر چند نفر هستند، چند ساله، چه میزان تحصیلات ، چه شغل و حرفه‌ای ، معلول، نوزاد، حامله و ... این ها فقط آمار نبودند که بر برگه‌های کاغذ ثبت می‌شدند این خود یک نوع ارتباط گیری با اهالی کمپ بود و نوعی جامعه‌پذیری و تعامل بین هر دو، ما به عنوان تشکل غیردولتی و آنها به عنوان مردم آسیب‌دیده. بد نیست این کار در مناطق دیگری هم که شورا در آن فعالیت می‌کند، حتما انجام گیرد.

ناهید و فرهاد و گل‌آسا تجربه دیگری را هم پشت سر گذاشتند، تجربه توزیع! کامیون ارسالی از تهران بالاخره به بم رسید. اولین کاری که گروه کرد، انبارگردانی و تقسیم اجناس بود. حتی لباس‌ها و کفش‌ها سایزبندی شد.

با توجه به نتایج آمارگیری و مقایسه کمبودها بین کمپ وحدت و کمپ ثارالله و همچنین گزارشی که من از تجربه همراهی در توزیع کمپ ثارالله شبانه با انجمن دفاع از حقوق کودکان دادم، به این تصمیم رسیدیم که اجناس ارسالی در کمپ مجاور توزیع شود.

فرزانه با مدیریت کمپ تماس گرفت و از آنها خواست که خانواده‌های نیازمند را معرفی کند. کار توزیع یک بعداز ظهر تمام به طول کشید. کارتکسی در کار نبود.

خانواده‌ها را چادر به چادر صدا می‌کردند و آنها به نمازخانه کمپ که بچه‌ها در آن مستقر شده بودند می‌فرستادند. آنها می‌آمدند و لباس را برای خودشان انتخاب می‌کردند، پرو می‌کردند و حتی رنگ آن را هم انتخاب می‌کردند. البته اجناس کم بود و چند چادر بی نصیب ماندند.

این نکته را هم باید متذکر شوم که در خلال آمارگیری اتفاق مفید دیگر هم افتاد. اعضای گروه توانستند مردم را تشویق کنند که در تشکیل شورای مردمی اردوگاه وحدت همت کنند. داوطلبانی یافتند و هسته اولیه شورا یک روز قبل از این که ما بم را ترک کنیم ریخته شد.

به نظر من حتی اگر شورای کمپ نتواند تشکیل شود و یا حتی اهالی کمپ مجبور شوند برای در امان ماندن از بادهای موسمی محل را ترک کند و یا هر اتفاق دیگری که جامعه اتفاقی تشکیل شده در کمپ وحدت را از هم بپاشاند، فکر تشکیل شورا و فرهنگ کار در یک حد حداقلی در این مردم ریشه گرفته است. از این که در این حرکت نقشی هر چند کوچک داشتم بسیار خوشحالم و ممنونم که شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی یاری به بم این امکان را برای من فراهم کرد.

دوستان موفق باشید. اسفند ۱۳۸۲

گزارش هشتم

تعاونی ها در بم: چالش ها و سوالهای پیش رو

مهدی

۲۰۰۴/۳/۳۱

پس از تشکیل کارگاه‌ها در سه نقطه شهر بم که شامل کارگاه‌های خیاطی، آرایشگاه زنانه و مردانه، گل‌سازی، عروسک‌سازی، کتابخانه و کارگاه کامپیوتر بود، فکر تشکیل تعاونی‌ها اولا برای جلوگیری از مفقود شدن اموال و محدود نشدن آن‌ها به استفاده شخصی، ثانیا به این خاطر که دولت برآن‌ها دست‌اندازی نکند، مطرح شد. به این منظور در جهت ثبت تعاونی‌ها به اداره تعاون شهر بم مراجعه شد، اساسنامه تیپ تعاونی‌ها از آن‌ها اخذ و بررسی گردید. بعد از آن به این نتیجه رسیدیم که این تعاونی‌ها شکل‌های کوچک مالکیت سرمایه‌داری هستند، در آن‌هریک از اعضا می‌توانند حداکثر تا پانزده درصد سهم داشته باشند. از آن‌جایی که تعاونی‌های مورد نظر ما (تعاونی‌های بدون مالکیت خصوصی) ظاهرا در حال حاضر در ایران وجود ندارند، تصمیم گرفته شد، اساسنامه جدیدی که در شرایط ویژه بم وبرای آن نوشته شده باشد، تدوین شود. برای بررسی‌های بیشتر، مریم به کرمان رفت تا با مسئولین اداره تعاون و همچنین اداره ثبت و افراد دست‌اندرکار در مورد چگونگی ایجاد این اساسنامه ویژه صحبت کند، معلوم شد که در اساسنامه تیپ بندهایی برای این موارد ویژه وجود دارد. برای باردوم به اداره تعاون شهر بم رفتیم. پس از گفتگوهای بسیار به این جا رسیدیم که سهام سی‌هزارتومانی تبدیل به سهام هزارتومانی شود تا اعضای بیشتری بتوانند در تعاونی شرکت داشته باشند.

در حال حاضر شکل تعاونی هنوز برای ما روشن نشده است و تکلیف مالکیت اموال معلوم نیست. در این راستا دو پیشنهاد از سوی مریم مطرح شده است:

قبول اساسنامه تیپ در ظاهر و ایجاد روابطی از نوع دیگر میان اعضای تعاونی: برای مثال سه نفر به عنوان رئیس هیئت‌مدیره، معاون و منشی به اداره تعاون معرفی شوند(فقط به این منظور که طبق مقررات بتوانیم تعاونی را ثبت کنیم) اما اعضا از میان خودشان سه نفر را برای مدت مثلا چهار ماه در این پست‌ها قرار می‌دهند و بعد از طی شدن این مدت، اعضای دیگر جانشین آن‌ها می‌گردند.

درنهایت اگر موفق به ثبت تعاونی مذکور نشدیم، شکل معمولی تعاونی‌ها را بپذیریم، چون به هرصورت در بم پیش از زلزله چنین چیزی وجود نداشته است و این مراکز می‌تواند اشتغال زنان را بهبود بخشد. اگر چه تعاونی‌های تیپ شکل معمولی تعاونی‌های کوچک سرمایه‌داری است اما با در نظر گرفتن موقعیت موجود (این تعاونی‌ها احتیاج به حمایت مالی و از همه مهمتر حمایت نیروهای انسانی دارد) در مجموع می‌تواند راهگشا باشد. چون دست کم سرمایه در آن خرد است.

سوال‌های پیش رو:

۱. درصورت از کارافتادگی، اعضا به چه نحوی از سوی تعاونی حمایت می‌شوند؟ (با ایجاد صندوق بازنشستگی در خود تعاونی یا دریافت وام از وزارت تعاون و یا...)

۲. تا عادی شدن روال زندگی در شهر مسئله دستمزداعضای کارگاه‌ها به چه صورتی درمی‌آید؟ آیا باید دستمزد را مستقیم دریافت کنند (ما دستمزد آنان را تامین کنیم) یا اینکه قسمتی از آن را از مردم دریافت کنند و بخشی از آن را ما پرداخت کنیم. (این مسئله درحالی مطرح است که حتی بعضی از مردم که کارمند هستند می‌گویند که ماحاضر نیستیم برای خرید لباس پولی پرداخت کنیم و ترجیح

می‌دهیم این پول را برای ساخت وساز خانه‌امان در آینده خرج کنیم، چرا که آینده ما نامعلوم است و ما شک داریم که دولت در زمینه ساخت وساز کارموثری انجام دهد.) و ضمنا شاهد این هستیم که قمستی از مردم بدون هیچ شکایتی توان پرداخت قیمت‌های پایین را دارند.

۳. مواد اولیه کارگاه‌ها تا چه زمانی باید از سوی ما تامین شود و پس از طی این مدت تعاونی به چه صورت و به وسیله چه نهاد یا کسانی باید این مواد اولیه تامین شود؟

۴. برای ساختن تعاونی در آینده چه فکر کرده‌ایم؟ زمین، مصالح و هزینه ساخت وساز آن به چه نحوی تهیه می‌گردد؟ آیا امکان ایجاد آن‌ها در کانکس یا پیش ساخته وجود دارد (در حال حاضر) اگر جواب مثبت است، چه اقدامی جهت دریافت آن‌ها صورت گرفته است.

آینده کارگاه‌ها:

هم اکنون کارگاه‌ها در سه نقطه شهر دایر است و قرار براین شده که به شش نقطه دیگر شهر گسترش یابد.

چند نکته که در مورد کارگاه‌ها به نظر می‌رسد:

۱. کتابخانه: هنوز مشخص نیست این واحد به چه نحوی قصد دارد دستمزد اعضایش را فراهم کند. تاکنون پیشنهادهای زیر عنوان شده است: ۱. حق عضویتی برای هریک از اعضا در نظر گرفته شود و از این طریق دستمزد اعضای کتابخانه تامین گردد. (مشکلات چنین پیشنهادی به وضوح روشن است: ۱. این حق عضویت بسیار ناچیز است و ثابت نیز نیست. ۲. برای امانت دادن هرکتاب مبلغ کمی از امانت گیرنده دریافت شود. ۳- درکنار کتابخانه واحدهای آموزش کنکور وکلاس‌های

آموزشی برپا شود. (این مسئله درحال حاضر در کمپ وحدت به علت از بین رفتن قسمت زیادی از کتاب‌های کنکور درحادثه‌ای که پیش‌آمد، دچار مشکل شده است. کتابخانه‌های مراکز دیگر نیز اصلا برای چنین کاری مجهز نیستند، چرا که کتاب‌های کنکوری بسیار ناچیز است.)

۲. کارگاه کامپیوتر:

۱. به نظر می‌رسد این کارگاه از طریق آموزش علاقه‌مندان قصد دارد بخشی از هزینه‌اش را تامین کند. (مسائلی که در مورد دستمزد کارگاه‌های دیگر وجود دارد، برای این کارگاه نیز درجای خود باقی است.)

۲. بعضی از این کارگاه‌ها ممکن است کامپیوتر شخصی نداشته باشند (کارگاه‌های کامپیوتری که تا کنون راه‌اندازی شده است، با کامپیوترهای شخصی خود مردم بم ایجاد گردیده است.)

۳. این کارگاه نیازهای تجدید شونده‌ای مانند تهیه CD و کاغذ دارد. همچنین برای آموزش کامپیوتر به کتاب‌هایی در این زمینه نیاز است.

گزارش نهم

پروژه بم

مریم

۲۰۰۴/۳/۳۱

پیش از رفتن به بم دربحث‌های گروهی به این نتیجه رسیدیم که کاری را که در بم انجام خواهیم داد از نوع خیریه‌ای نباشد (قابل ذکر آن که بیشتر گروه‌های داخلی و خارجی در بم در کار توزیع مایحتاج مردم ، مثل مواد غذایی، پوشاک، پتو، چادر بودند.. یا در کار تاسیس دستشویی و حمام صحرایی، یا آوردن و نصب کردن کانکس و...) و محتوای کارآفرینی و فرهنگ‌آفرینی داشته باشد. طرح کلی تاسیس کتابخانه در چادر و خیاط‌خانه و سلمانی در اذهان ما شکل گرفته بود و بقیه فعالیت‌ها مثل نمایش فیلم، پخش موسیقی برای کودکان و جوانان، جمع‌آوری ثبت و ضبط خاطرات مردم راجع به زلزله، تشویق آن‌ها به نوشتن داستان یا سرودن اشعاری در مورد زلزله جهت چاپ ادبیات زلزله و غیره نیز طرح‌هایی عمومی در ذهن ما بودند. پس از اعزام اولین گروه، کار ایجاد خیاط‌خانه/کارگاه خیاطی و سلمانی و کتابخانه به سرعت در اردوگاه وحدت و اردوگاه بروات شکل گرفت. زمینه کار چنان مهیا بود و زنان و دختران جوان چنان آماده کار در این واحدها بودند که از زمان طرح پروژه نزد آن‌ها تا عملی شدن‌شان گاه چند ساعتی بیشتر طول نمی‌کشید. (تجربه بروات در این زمینه بسیار جالب است.) در اردوگاه بروات فعالیت‌هایی در عرصه کودکان، ورزش نوجوانان دختر و پسر وکلوپ شطرنج هم شکل گرفت. در اردوگاه وحدت علاوه بر کارگاه خیاطی و سلمانی، جلسات مشاوره روان‌کاوی با همکاری سیلویا

روان‌کاو ایتالیایی و با حضور زنان ودختران جوان اردوگاه تشکیل شد. هم چنین چند برنامه گلگشت و کوهنوردی سبک با همکاری گروه سنگ‌نوردی بم و چند گروه دیگر برای نوجوانان دختر و پسر اردوگاه وحدت انجام گرفت. جلسات نمایش فیلم، پخش موسیقی، نمایش‌های مفرح، بازی با کودکان، وسایل ورزشی و تفریحی مثل میز پینگ پنگ و فوتبال دستی را انجمن حمایت از حقوق کودکان و کانون پرورش فکری انجام می‌دادند و نیازی به کار دوباره از طرف ما نبود. ایجاد سه واحد کتابخانه، خیاط‌خانه و سلمانی در اردوگاه ابن‌سینا هم انجام شد. هم زمان به پیشنهاد دوتن از اهالی شهر آقای خدابخش‌زاد وخانم مریم قاسمی که زن و شوهر بودند نظیر همین واحدها در زمین شهرداری واقع در محله آن‌ها در بلوار جمهوری اسلامی در شهر برپا شد که بعدا در گسترش این واحدها کارگاه‌های آموزش کامپیوتر، عروسک‌سازی وگل‌سازی، طراحی و نقاشی هم اضافه شدند. ناگفته نماند که از ابتدای کار یک واحد مهد کودک هم در این زمین احداث شد که وسایل آن از جمله تاب، الاکلنگ، سرسره و بخشی از وسایل کارگاه‌های دیگر از محل کمک‌های مردم چک از طرف سازمان غیردولتی People in Need تامین گردید. ایجاد این واحدها در شهر و استقبال زیاد دختران جوان منطقه- چه به عنوان مربی و چه به عنوان کارآموز- این مسئله را مطرح کرد که برای گسترش این کارگاه‌ها در بم مناطق مختلف شهر بهتر از اردوگاه‌ها هستند. سازمان غیردولتی مزبور با مشاوره با دوستان ما تصمیم به گسترش این مرکز کارآفرینی/ فرهنگ‌آفرینی در نقاط دیگر شهر گرفتند. محلاتی از شهر بازدید شد با مربیان جوان صحبت شد واز ستادهای معین مناطق مختلف زمین، چادر گروهی و کانکس تامین شد و این پروژه گسترش پیدا کرد، و با توجه به گستردگی شهر بم که باغ-شهر است تعدد این مراکز به جای تمرکزشان در یک نقطه شهر تصمیم درستی بود که به نفع زنان و دختران جوانی بود که از محل سکونت خودشان به دلایل مختلف نمی‌توانستند زیاد دور شوند. وبه لحاظ تمرکز

زدایی و تکثیر امکانات نیز کار بهتری بود. تاکید پروژه برکودکان، زنان و دختران جوان بم به دلایل زیر صورت گرفت: در هر بحرانی این گروه‌ها آسیب‌پذیرتر هستند، بازگشت کودکان، دختران جوان و زنان به زندگی سریع‌تر و راحت‌تر اتفاق می‌افتد به ویژه که در بم به دلیل بالا بودن میزان اعتیاد در مردان اکثر اوقات آنان به بیهودگی و مصرف اعتیاد می‌گذشت. در این جا خوب است اشاره کنم گروه ما به دلیل نداشتن امکانات مالی و انسانی کافی نمی‌توانست در مورد مردان کار موثری انجام دهد، اما پیشنهاد می‌کنیم گروه‌های دیگر به ویژه مردان بشردوستی که به منطقه آمده‌اند کارگاه‌هایی جهت کارآفرینی برای مردان و پسران جوان و نیز مراکز تفریحی/ورزشی برای آنان ترتیب دهند. مراکز فرهنگی دوجنسی خواهند بود. در واحدهای کتابخانه تصمیم داشتیم فیلم نمایش دهیم، موسیقی پخش کنیم، شب شعرخوانی و داستان‌خوانی برگزار کنیم و فعالیت‌های فرهنگی دیگر. تا کنون بودجه کافی برای خرید تلویزیون، ویدئو و ضبط صوت نداشته‌ایم درصورت تامین، این برنامه‌ها برای تجدید روحیه مردم وایجاد فضاهای شاد و سرگرم کننده و هم چنین گفت‌وگوهای فرهنگی جهت ارتقای آگاهی‌ها و شناخت‌های مردم بسیار مفید خواهند بود. دلیل دیگر تاکید پروژه برزنان ودختران جوان این بود که این گروه‌ها پیش از زلزله هم فاقد مالکیت،امکانات کار و فرصت‌های شغلی مناسب بودند. از طریق کارگاه‌های احداثی ما، بدون آن که نیازبه سرمایه‌گذاری و تامین مواد اولیه توسط خود زنان و دختران باشد، که در شرایط پس از زلزله سخت ترهم شده است، برای آنان کار آفریده است . به علاوه، کار در کارگاه‌هایی که کسی مالک سهمی از آن نیست احتیاج به انگیزه‌هایی غیر از سود و منافع شخصی دارد که به لحاظ فرهنگی در میان زنان فراهم‌تراست. روحیه‌ی همدلی، هم‌کاری وتوجه به دیگران از عناصر اخلاقیات زنانه‌ی موجود است. مردان، متاسفانه، به دلیل کار در محیط‌های شغلی مرسوم رقابت جوو منفعت طلب‌تر شده‌اند و برای «پیشرفت» منازعه می

کنند.اگر این مراکز بتوانند به تدریج از یارانه‌های مختلف بی‌نیاز شوند و به واحدهایی خودکفا و درخود مستقل تبدیل شوند مدل موثری برای ایجاد واحدهای کوچک خودگردان بدون مالکیت شخصی و انحصارطلبی خواهد بودکه قابل گسترش به شهرها و مناطق محروم دیگر نیز می‌باشد. این واحدها در آینده اگر بتوانند از محل فروش خدمات وتولیدات خود هم به کارکنان‌شان دستمزد دهند و هم تجهیزات جدید خریداری کنند، از انواع یارانه‌های کنونی (از طرف ما، دوستان «چک» وغیره) بی‌نیاز خواهند شد. احتمالا تا اقتصاد، وضعیت شهر و درآمد مردم مصرف کننده خدمات و تولیدات این کارگاه‌ها به روال عادی درآید، یارانه‌ها ضروری هستند. در آینده نیز، ایجاد تعاونی‌های فروش در کنار این کارگاه‌ها که به صورت تعاونی‌های تولیدی/خدماتی/آموزشی/فرهنگی درخواهند آمد دوام، بقا و خود استقلالی درونی این واحدها را تسهیل خواهد کرد. ناگفته نماند که برای در امان ماندن اموال این کارگاه‌ها که از محل کمک‌های مردمی برای مردم بم خریداری و تامین شده است از انواع دست‌اندازی‌های دولتی و شخصی، ثبت کردن این فعالیت‌ها در ساختار یک یا چند تعاونی با مفاد خاص در شرایط ویژه بم ضرورت یافته است.

دو رویکرد در تجدید بنای زندگی در بم وجود دارد: بنا کردن زندگی و نهادهای آن به همان شیوه سابق، یا تلاش برای ساختن چیزهایی که پیش از زلزله حتی در بم وجود نداشت، از نهادهای اقتصادی وکارآفرینی تا فرهنگ‌سازی و تولید اندیشه و معنویتی از نوع دیگر، بدیهی است که تلاش همگی ما در این راستا بوده است. (برای مثال: برگزاری روز جهانی زن در بم که با سعی و کوشش دوستان ما در شرایطی سخت وبا امکانات کم انجام شد اتفاقی بود برای نخستین بار در تاریخ شهر بم، و یا طرح گفت‌وگو ها و مقولاتی در باره آزادی زنان یا مباحث فرهنگی/ ادبی نو شرایط ذهنی زنان وجوانان را پس از زلزله بسیار دگرگون کرده است. طرح مقوله کار در تعاونی‌های بدون مالکیت با حس مشارکت، نوع دوستی و همکاری و همدلی

اخلاقیات تازه‌ای را برای کارکنان کارگاه‌ها به ارمغان آورده است. این مبحث به شکل مقاله‌ای در مراسم روز جهانی زن توسط دوستان خوانده شده است.)

پیش از زلزله به این جا رسیده بودم که برای هرکار تازه ومتفاوت ابتدا یک اتفاق ذهنی و فکری وایدئولوژیکی لازم است و بعد از زلزله بهتر فهمیدم که اگر در بم یک اتفاق طبیعی همه چیز را از بین برد لازم است همه چیز به طور مادی و فیزیکی از نو ساخته شود، زلزله‌های ذهنی لازم است تا بتوان نوعی شالوده‌شکنی را هم به معنای سلبی و هم ایجابی در واقعیت اجرا و عملی کرد. در واقع با «بم» بود که فهمیدم برای آفریدن نو مهم‌تر از هرچیز فکر نو، صداقت، احساسات انسانی و اراده‌ای مصمم لازم است... اگر چنینی چیزی مهیا باشد تجهیزات و امکانات مالی‌اش فراهم می‌شود.

در ضمن تجربه «بم» ترس و ابهام مرا از عمل نو از بین برد، دانستم که می توان تجربه «بم» را به هرجای ایران گسترش داد، می‌توان از یک محله در یک جای محروم کارآفرینی و فرهنگ‌آفرینی را شروع کرد، زمین مورد نیاز را می‌توان از شهرداری گرفت یا یک زمین وقفی یا ... و هم چنین ساختمان‌اش را (مثل پروژه کودکان ناصر خسرو) و کار را شروع کرد (شبیه ساختمان موسوم به کافه ۴۴ در استکهلم که پروژه‌ای وسیع‌تر از کافه ۴۴ است یا زمین متروکه‌ی نظامی شهر کریستیانیا در کپنهاک یا ...).

برای ساختن از نوعی دیگر همیشه عده‌ای تصور کرده‌اند که اول باید ویران کرد تا بعد بتوان از نو ساخت! اما در بم جریان امور را طور دیگری دیدم. زلزله بم را ویران کرد اما بخشی از نیروهایی که در ساختن اکنون آن دست دارند، دارند آن را مثل گذشته می‌سازند، ولی می‌توان تلاش کرد نهادهای اقتصادی و فرهنگی را با درک غیرانحصاری وجود مالکیت شخصی و همراه با نوعی فرهنگ همبستگی جمعی از نو

به وجود آورد. پس مهم آن است که ویرانی باید نخست در ذهن اتفاق بیفتد، تمام الگوها و ساختارهای ذهنی و فکری پیشین که براساس سلسله مراتب و مالکیت و اعمال قدرت است در ذهن شکسته شوند (شالوده شکنی فکری و فلسفی) تا بتوان عملی نو داشت، وگرنه با وجود زلزله‌ای طبیعی که تمام ارکان فیزیکی و مادی شهر را در هم شکسته است، با ذهنیت ساختارگرا و طبقاتی و قدیمی شهر بم مانند قدیم ساخته خواهد شد، همان‌طور که بخش‌هایی از آن توسط نیروهای کهن همین‌طور ساخته خواهد شد متاسفانه!

روشن است که تجارب ذهنی و عملی جدید در هرجای دنیا و از جمله در شهر بم مدام در معرض فشار نیروهای خارجی و پیشین وجود دارد و به محض غفلت، ساختارهای جا افتاده و کلیشه‌ای خود را تحمیل می‌کنند.

زنان در بم مثل بقیه جاها اگر در درون ساختارهای سلسله مراتبی خواهان به دست آوردن امکانات، فرصت‌ها، قدرت و ثروت باشند جوامع موجود را فقط تثبیت کرده‌اند واگر خود را خارج از ساختارهای مذکور قرار دهند، درپی‌افکندن دنیایی دیگر سهم و نقش خواهند داشت، سهم و نقشی شاید به مراتب افزون‌تر از مردان، چرا که منافع بیشتری در برهم زدن ساختارهای موجود دارند و به لحاظ روان‌شناختی و فرهنگی برای آفریدن زندگی‌های نو آمادگی بیشتر.

بعضی افراد یا گروه‌های دیگر دارای اندیشه‌های نو در بم طرح‌هایی را دارند اجرا می‌کنند که در همان راستای «در انداختن طرحی نو» (اشاره به شعر حافظ) است. از جمله، تلاش آزمایشی در سه محله شهر بم برای ایجاد شوراهای محلی جهت اداره امور محلات توسط خود مردم، (ناگفته نماند که در اردوگاه وحدت پیش از این دوستان ما تلاش کردند که شورای مردمی اردوگاه را تشکیل دهند تا هرچه بیشتر به سهم و نقش مردم در اداره امور زندگی در اردوگاه افزوده شود که به لحاظ خود

استقلالی جوامع کوچک مردم نیز موثر خواهد بود) هم چنین کوشش‌های گروه‌های غیردولتی دیگر که آن‌ها هم برای اشتغال زایی زنان ودختران کار می کنند، طرح یکی از این گروه‌ها ثبت رسمی کار کارگاه‌به شکل یک گروه یا سازمان غیردولتی NGO است تا به شکل یک تعاونی. به نظر می‌رسد جهت ثبت و حفظ – قانونی اموال و تجهیزات کارگاه‌ها از انواع تعرض و نیز تامین زمین و بنای مورد نیاز این کارگاه‌ها در آینده بم، بررسی‌های بیشتری لازم است تا به طرح‌های کامل‌تری برسیم. در این زمینه تجربه تاکنون موجود درشهرها و روستاهای دیگر، نشان می‌دهند که زمین و بنای لازم یا وقفی بوده‌اند از جانب افراد خیر محلی و یا از شهرداری گرفته شده‌اند. اگر طرح شوراهای مردمی محلات مختلف شهر بم متحقق شود، یعنی درصورت فعال شدن آینده این شوراها، بین این شوراها و کارکنان این کارگاه‌ها، همکاری جالبی می‌تواند ایجاد شود و همه این مردمان می‌توانند در کنار هم و با یاری هم مکانیسم‌های خودگردانی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی محلات مختلف شهر بم را ایجاد کنند. علاوه براین، این هم‌یاری‌ها می‌تواند در راستای تحقق جوامع آزاد کوچک خودگردان بدون دولت نیز موثر باشد و در شرایط کنونی به مداخله زدایی هرچه بیشتر دولت در امور زندگی مردم منجر می‌شود.

گزارش دهم

برگزاری ۸ مارس و تشکیل شورا در بم

مریم محسنی

۲۰۰۴/۲/۴

روز ۱۳ اسفند من و پروانه از تهران به طرف بم حرکت کردیم. از تهران دوستان به ما گفته بودند اگر می‌خواهید کار خوب پیش برود باید حداقل ۱۰ روزه بروید. چون کسانی که ۴-۳ روزه می‌آیند کارشان کامل نمی‌شود. به ما گفته بودند چند روز اول به یادگیری اختصاص داده می‌شود و بعد از سه چهار روز خودتان می‌توانید کار را پیش ببرید. به همین دلیل ما برنامه سفر را برای ۱۰ روز ترتیب دادیم.
روز ۱۵ اسفند قرار بود منصوره و یوسف با یک گروه از کودکان و نوجوانان بمی به کوه بروند و برنامه‌ریزی را خودشان انجام داده بودند. من و پروانه توی چادر ماندیم. به رغم این که جمعه بود مردم به ما مراجعه می‌کردند و آرایشگاه مردانه نیز کار می‌کرد.
بالاخره بعد از چند روز ما متوجه شدیم که باید درجریان کار و مسائل سه کارگاه خیاطی و آرایشگاه مردانه و زنانه و هم‌چنین کتابخانه قرار بگیریم و تاحد امکان پاسخگوی نیازهای این واحدها باشیم. به مرور در جریان فعالیت کارگاه‌های دیگر شورا در بروات و فروغ نیز قرار گرفتیم.

روز ۱۵ اسفند یک نماینده از طرف شورای کتاب کودک به کتابخانه کمپ وحدت مراجعه کرد و کتاب‌های کودکان و نوجوانان را از سایر کتاب‌ها جدا کرد و

درون‌قفسه کتاب‌ها گذاشت و به مسئولین کتابخانه در نحوه اداره کتابخانه توصیه‌هایی کرد که مفید بود.

بقیه روز به آشنایی با سازمان‌های غیردولتی دیگر و چادرهای خارجی گذشت. با تایید نظر دوستان دیگر دوسه روز اول ما فقط با نوع کار در منطقه آشنا شدیم و عملا پس از چند روز توانستیم مسئولیت کارها را خود به عهده بگیریم.

۱۳۸۲/۱۲/۱۷

کارهای ما در این روز شامل موارد زیر بود:
- تمیز کردن باقیمانده کتاب‌های آب‌خورده و جمع‌آوری آن‌ها از مقابل چادر شورا و چادر مطالعه.

- تصمیم‌گیری نهایی در مورد محل برگزاری مراسم ۸ مارس

- تشکیل جلسه با زنان بمی خارج از کمپ وحدت که قرار بود در مراسم ۸ مارس سخنرانی کنند.

- تشکیل جلسه با دختران جوان داخل کمپ به منظور خواندن مقاله و شعرخوانی برای ۸ مارس

- در این روز یک نفر به نمایندگی از جمعی غیردولتی به چادر شورا مراجعه کرد و اعلام می‌کرد که می‌خواهد در جریان کارهای شورا قرار گیرد که اگر کارها مورد تاییدش بود، کمک مالی بکند. ما او را به کارگاه‌هایمان بردیم و او از نزدیک در جریان کارگاه‌ها قرار گرفت و به خانم‌های خیاط قول داد برایشان یک چرخ سردوز، میز و مقداری پارچه تهیه کند.

- سه نفر خانم از طرف سازمان ملل به ما مراجعه کردند و سوالات زیادی در مورد نحوه شکل گرفتن شورا و سازمان‌های غیردولتی دیگر کردند. نحوه و تیپ سوال‌هایشان نشان می‌داد می‌خواهند درجریان جزئیات شکل‌گیری تشکل‌ها قرار بگیرند و ظاهرا خوشحال بودند که این همه گروه و تشکل در رابطه با زلزله بم فعال هستند.

- کانکس برای ما فرستاده شد که منصوره ترتیب تبدیل این کانکس به کلاس آموزش کامپیوتر را داد و تازمان حضورش در بم این کار را پی‌گیری کرد.

- من ، پروانه و منصوره از دو روز قبل از مراسم ۸ مارس یعنی از روز شنبه ۱۶ اسفند برای این مراسم برنامه‌ریزی می‌کردیم. تاکید ما بیشتر روی سه محور زیر بود:

۱. طیف وسیع و متنوع شرکت کنندگان: اصرار داشتیم افراد فعال در کمپ‌ها یا مناطق دیگر حتما در مراسم شرکت فعال داشته باشند. به همین دلیل روز یکشنبه ۱۷ اسفند بعد از ظهر جلسه‌ای با حضور نزدیک به ۲۰ نفر از زنان این منطقه تشکیل دادیم. قرار شد از هر قسمت و روی هر محور یکی از نمایندگان صحبت کند و هم چنین نمایندگانی از سازمان‌های غیردولتی دیگر نیز حضور داشته باشند و ضمنا نمایندگانی از چادر نیروهای خارجی دعوت کردیم. این دعوت به‌صورت کتبی و رسمی به عمل آمد و خوشبختانه بسیاری از دعوت شدگان در مراسم شرکت کردند.

۲. در نظر داشتیم دو نوع سخنران در مراسم داشته باشیم. وبرای این منظور دو دسته نیرو را آماده کردیم. یکی دختران باسواد و دیگری نیروهایی از محل‌های دیگر. نمایندگانی که از مناطق دیگر آمده بودند با زبانی ساده و با بیانی شیرین مشکلات خود را مطرح کردند. متن چند سخنرانی را به دختران جوان دادیم.

تجربه زنان فعال پاکستانی در تشکیل تجمعات زنان با امکانات بسیار محدود، که بسیار نزدیک به تجربه خود دختران جوان بم بود، هم‌چنین تجربه زنانی که توانسته بودند با تمرکز فعالیت‌هایشان روی ساخت مسکن، امکانات خوبی از دولت برای مردم منطقه بگیرند، نیز به این دختران جوان کمک کرد.

بخش دیگر برنامه‌ای که دختران جوان داشتند شعرخوانی بود. بیشتر شعرهای خوانده شده آن بخش از شعرهای فروغ فرخزاد بود که مناسب وضعیت فعلی زنان بم بود.

۳. قسمت سوم برنامه بیشتر بخش سخت‌افزاری اجرای مراسم بود. از صبح روی مقواهای مختلف با ماژیک شعرهایی از فروغ- بخشی از خواسته‌های زنان- پیام تبریک به مناسبت ۸ مارس و رابطه آزادی زن و دموکراسی، نوشته شد که توی چادر محل برگزاری مراسم نصب شد. تزیین محل برگزاری مراسم، چسباندن مقوا- فیلم‌برداری از تمام قسمت‌های مراسم و ... باعث شد مراسم شکلی جدی به خود بگیرد.
در پایان مراسم به زنان شرکت کننده پیشنهاد دادیم سال دیگر ۸ مارس را خود برگزار کنند و هم‌چنین جلسات ماهیانه به صورت مرتب داشته باشند تا به مسائل و مشکلات خودشان بپردازند.

نکته قابل ذکر این که به رغم سمپاشی‌هایی که از صبح توسط برخی از چادرها علیه روز ۸ مارس به بهانه این که روز زن ما روز دیگری است، مراسم نسبتا خوب برگزار شد و مسئولین کتابخانه و بطور کلی دختران جوان داخل کمپ همکاری خوبی با ما داشتند.

از بعد ازظهر روز دوشنبه حدود ساعت ۲ نسرین هم از تهران آمد و با ما همراه شد. او با روابط عمومی قوی خود با تعدادی از زنان بروات و قسمت‌های دیگر، رابطه خوبی برقرار کرد و خلاصه مراسم را با همکاری یکدیگر به آخر رساندیم.

۸۲/۱۲/۲۰

صبح طبق معمول منصوره، نسرین و پروانه کار هماهنگی فعالیت‌ها را پیش بردند و من صبح حدود ساعت ۱۱ به آن‌ها پیوستم.

- مسئله مهمی که دراین روز اتفاق افتاد و لازم است بعدا با جزئیات بیشتری مورد بحث قرار گیرد، تشکیل هیئت موسس شورای کمپ وحدت بود. در هفته‌های قبل دوستان ضرورت تشکیل شورا را برای اهالی کمپ توضیح داده بودند، و داوطلبین تشکیل شورا یک روز در هفته دورهم جمع می‌شدند تا مسائل و مشکلاتشان را مطرح کنند وراه چاره برای این مشکلات پیدا کنند. روز ۲۰ اسفند مردم بالاخره هیئت موسسی مرکب از ۷ نفر انتخاب کردند و گزارش جلسه را به طور خلاصه مکتوب کردند. این ۷ نفر موظف شدند وظیفه تدارک یک مجمع عمومی را ببینند که در آن مجمع عمومی مردم نماینده‌هایشان را انتخاب کنند. این ۷ نفر می‌گفتند ما فقط نقش ترغیب کننده داریم و قصدمان این است که ترتیب یک جمع بزرگتر را بدهیم تا مردم نمایندگان خود را انتخاب کنند. خلاصه جمع‌بندی این جلسه به شرح زیر است:

۱. اطلاع رسانی در مورد روز تشکیل مجمع عمومی: قرار شد چادربه چادر همه مردم را دعوت کنند و از مدیریت بخواهند یک نماینده بفرستد.

۲. از روزنامه ندای بم خواسته شود برای تهیه گزارش از مجمع عمومی و انعکاس این خبر، خبرنگار اعزام کند.

۳. خبر تشکیل شورا را به چند سایتی که این خبر را منعکس می‌کنند، بدهند.

۴. به نحوی معقول پیشنهاد تشکیل شوراهای مختلف نواحی ۱۳ گانه بم داده شود و از برآیند نمایندگان این شوراها، نمایندگانی برای حضور درجلساتی که درمورد بم تصمیم گرفته می‌شود، فرستاده شود تا هر تصمیمی در مورد آینده بم با مشارکت مردم گرفته شود.

۵. شورا یک چادر را به عنوان دفتر کار خود در کمپ دایر کند.

۶. نمایندگانی که انتخاب می‌شوند، ترتیب تشکیل کمیته‌هایی را به منظور رسیدگی به بهداشت، نحوه توزیع ارزاق عمومی ، گرفتن امکانات رفاهی برای کمپ و... بدهند.
۷. هیئت موسس ۷ نفره، برگزاری مجمع عمومی را به عهده گیرد و سپس منحل شود.
۸. از نماینده فرماندار یا استاندار و یا مسئولین دیگر خواسته شود تا در روز انتخابات در مجمع عمومی نماینده‌ای به منظور تائید صحت وسلامت انتخابات و گزارش به مقامات بالاتر، بفرستند.

نظر من در مورد فعالیت‌های شورا در بم:

به نظر من تیم‌های اعزامی به بم تا کنون فعالیت‌های خوبی داشته‌اند و توانسته‌اند با برپایی کارگاه‌های مختلف به توانمندسازی مردم بم کمک کنند. ولی مشکلی که برای ادامه فعالیت در بم داریم این است که ما نمی‌دانیم تا چه زمان در بم خواهیم ماند و برنامه‌های کوتاه مدت و بلندمدت ما چیست و مسلما درصورت نداشتن برنامه آینده و نحوه فعالیت‌هایمان در آینده دچار مشکل خواهیم شد و به مرور ابعاد این مشکل ممکن‌است بزرگ‌تر شود. پیشنهاد عده‌ای از دوستان ثبت کارگاه‌ها به شکل

تعاونی است، ولی باید ابعاد گوناگون این طرح از جهات مختلف مورد بحث و بررسی قرار گیرد. با توجه به اشکالاتی که پروانه و نسرین از کمپ فروغ و ستاد مازندران می‌گفتند، فکر نمی‌کنم با واگذاری این دو قسمت به نیروهای بومی به شکل تعاونی کار ادامه پیدا کند. به اعتقاد من درصورت عدم حضور فیزیکی ما در منطقه، فقط کتابخانه و کلاس کامپیوتر کمپ فروغ، کار را ادامه می‌دهند و بقیه واحدها فعالیت چندانی نخواهند داشت.

گزارش یازدهم

فاجعه بم تمام نشده

فرزانه راجی

- خاله سلام!

چشم‌های محمدرضا گود افتاده بود. از آسمان آتش می‌بارید. ممد رضا- همانطور که خودش می‌گوید- با دوتا پسر سیاه سوخته زیر سایه سرسره نشسته بودند و بحثی جدی می‌کردند. از کنارشان که رد شدم خاله سلامشان را شنیدم ولی نه مثل همیشه . خسته و با تردید. انگار از خاله‌ها هم ناامید شده بودند. چادر شادی تکه تکه شده بود. دهانش باز باز بود و پراز کاغذهای پاره . ساعت ده صبح بود که به کمپ وحدت رسیدیم. دلمان سخت چای می‌خواست. با اینکه از آسمان آتش می‌بارید. رضای کتابخانه برایمان چای آورد. رضا عضو شورای مردمی کمپ وحدت و مسئول کتابخانه خورشید بم است. پدرش را برای اولین بار می‌دیدم. حرف بسیار داشت. با آن لهجه شیرین بمی اش:

این دفعه سومه که خاطراتم رو از زلزله و بعد از اون نوشتم. دومرتبه چادرمون آتیش گرفت و همه چی سوخت. برای بار سوم دارم می‌نویسم. باز شروع کردم. دیگه مغزم کارنمی‌کنه. همه اش منتظر این هستیم که کار مثبتی انجام بشه که اگر خدای ناکرده جای دیگه‌ای مثل حادثه بم، پیش آمد کرد، مردم بدونند چکار بکنند، کمک رسانی کدامش موثرتره. آیا کمک رسانی ارزاق مهمتره و یا کمک رسانی نیروی انسانی. خوب مردمی که سانحه دیدند بهتر می‌تونند تشخیص بدند کدام موثرتر بود.

شورای تشکل های مردمی بم
یاری رسانی مردمی

پینجشنبه ساعت ۴ و ۲۸ دقیقه صبح که حادثه به وقوع پیوست نه جمعه، نه شنبه کمک نرسید. تازه یکشنبه نیروها رسیدند. نه میخواستیم پوشاک بیاورند، نه چادر ، نه غذا. ما هیچ چی نمی‌خواستیم، بهترین کمک به زلزله‌زده‌های بم نیروی انسانی بود. اگر نیروی انسانی به بم رسیده بود این کشته شدگان که زیرآوار مانده بودند حداقل به نصف کاهش پیدا می‌کردند. ما هم واقعا درمانده بودیم. بچه‌هایی که زیر آوارمانده بودند، صداهاشون رو می‌شنیدیم. کمک می‌خواستند، ولی آخر با این دست و پنجه خالی می‌شد این همه آوار وتیرآهن را از روی آنها برداریم؟ غیرممکن بود. روز یکشنبه نیرو رسید، نیروهای سردرگم. اکثر افرادی که از زیر آوار بعد از دو روز در آوردیم، ضربه‌ای که باعث خونریزی و مرگشان شده باشد، یا باعث شکستگی شده باشد، ندیده بودند. اکثر بچه‌ها کلا از خواب بیدار نشده بودند. بزرگ‌ها حتی از روی رختخوابشان تکان نخورده بودند و نشان می‌داد که همه زیر آوار خفه شدند. اگر واقعا نیروی انسانی به موقع به بم رسیده بود، حداقل نصف کسانی که زیر آوار مانده بودند، زنده در می‌آمدند.

روز اول و دوم حادثه هم وضع مردم بطوری بحرانی بود، که نمی‌تونستند فکر کنند یا تصمیم بگیرند. ماحدس می‌زنیم که حتی امکان دارد عده‌ای زنده دفن شده باشند. چون کسی نبود تشخیص بدهد. نه پزشکی و هیچ کس هم فکرش کار نمی‌کرد که این کسی که از زیر آوار بیرون آمده ضربه مغزی خورده، مغزش از کار افتاده، قلبش از کار افتاده، یا هنوز می‌شود کاری براش کرد. حتی مردم می‌گفتند صداهایی از بهشت زهرا می‌آمد. نمی‌خوام این شایعات رو قبول کنم ولی حتما در آن شرایط که پزشک نبود که علائم حیاتی رو تشخیص بده، کسانی زنده به گور شدند. یا می‌دیدی فقط یک پسربچه ۱۲ ساله توی یک آوار مانده. می‌پرسیدی بابات کو، مادرت کو... می‌گفت:«من تا ده دقیقه پیش صدای بابام رو می‌شنیدم. بابام صدا می‌کرد، کمک می‌خواست، ولی من می‌ترسیدم.» خوب، بچه ۱۲ ساله واقعا

می‌ترسیده. صدای پدر را می‌شنیده، صدای مادر را می‌شنیده ولی کاری از دستش ساخته نبوده، حتی می‌ترسیده نزدیک به صدا بشود. می‌پرسیدی خوب چی شد. می‌گفت:«خوب من می‌ترسیدم نزدیک بشم بعدم دیگه صداشان نیامد.»

من حتی خانواده هایی دیدم که همشان زیر آوار رفتند. بعدا یکی دوتا از دخترهای آنها را نجات داده بودند. می‌گفتند:« ما وقتی زیر آوار رفتیم مادرمان نبود. رفته بود شهری دیگر. همه امان زیر آوار بودیم. بعد صدای پدری از یک جایی می‌آمد. پدری صدا می‌زد به اسم:«بابا نجمه من اینجا زیر آوارم، زنده ام، نترسید. هیچ موردی نیست، اون خواهراتم زیر آواره، ناراحت نباش، الان دایی ها میرسن، الان عموها میرسن، الان میان نجاتمان میدن.» این باباهه از زیر آوار یکی یکی بچه‌ها را صدا می‌زده، دلداری می داده. دیگه نزدیک غروب شده، می‌گفت:«دیدیم صدای بابا به خرخر کردن تبدیل شد، هوا که تاریک شد، صدای خرخرهم تمام شد.»

ما خودمان با این سن و سالمان اگر توی خانواده یک کسی فوت می‌کرد، می‌خواستیم زود ببرندش سردخونه، می‌ترسیدیم. حالا در بم، ما همان روز حادثه یک تعدادی از جوان‌ها را جمع کرده بودیم برای کمک رسانی. بم طوری بود که همه توی یک اتاق می‌خوابیدند. ما محل حادثه رو با هر بدبختی بود، پیدا می‌کردیم. این که توی کدام اتاق هستند، توی هال هستند یا کجا هستند. با جوان‌ها می‌آمدیم و آوار رویشان را برمی‌داشتیم، به محض اینکه روی آنها را برمی‌داشتیم و جنازه‌ها دیده می‌شدند و می‌گفتیم بیاید کمک بکنیم که بیرون بکشیم، باور می‌کنید؟ جوان‌ها فرار می‌کردند. این دوتا دستشون را می‌گذاشتند دورسرشون و جیغ می‌کشیدند. بعد دلداریشان می‌دادیم. ولی نمی‌تونستند کمک کنند. ماها که با این سنمان از جنازه می‌ترسیم، حالا جوان ۱۸ سال، ۲۰ سال، ۲۵ سال آمده، می‌خواد بهترین عزیزهاش رو در بیاره. خود جوان‌ها می‌گفتند ما عزیزترین کسانمان رو با دست خودمان

درمی‌اریم، بدون شستن، بدون غسل، بدون کفن، توی همون پتویی که خوابیده، می‌پیچیم ویک نخ می‌بندیم به پاهاش، یک نخ بالا، یک نخ وسط، با همون لباس های خوابیده، خودمان می‌ریم توی قبرستون، خودمان بیل وکلنگ برمی‌داریم، خودمان قبر می‌کنیم، خودمان توی قبر می‌گذاریم و خودمان خاک روشان میریزیم. حالا شما فکر می‌کنید برای این جوان چه می‌مانه؟ این جوان وضعیت روحی و روانی داره؟ الان درحال حاضر که ۴ ماه از زلزله می‌گذره، کاشکی برای جوان ها حداقل کاری می‌کردند. این جوان‌ها قبلا هرکدام کاری می‌کردند. مثلا می‌گفت:« من ساعت ۵ باید برم سالن بدنسازی، راس ۵/۴ باید برم کشتی.» جوانی که این طور بوده، الان که ۴ ماهه از زلزله می‌گذره با آن صحنه‌های دلخراشی که دیده، حالا کو کسی که بیاد، مایه بگذاره برای اینها یک سالن بدنسازی بزنه، یک سالن کشتی بزنه، یک سالن سرگرمی برای جوان‌ها بزنه. ولی متاسفانه یاد همه چی هستند، الا جوانها. الان ۴ ماه تمام جوان‌ها داخل چادر نه مدرسه درست وحسابی، نه سرگرمی، نه دبیرستانی، نه یک ورزشگاهی، نه هیچی. هیچ امکانات رفاهی ندارند.

- مگر مدرسه ها باز نشده؟

- برای مدرسه چادر زدند. معلم‌ها هم، بیچاره ها اعصابشان خرده. معلمی که میاد درس میده، یا بچه‌ش رو از دست داده یا خانمش را از دست داده یا قوم وخویشش را. به هرحال اوهم از نظر روحی خرابه. اوهم ساعت ۹ میاد، ساعت ۱۰/۵ می‌ره. اگه همین وضع ادامه پیدا کنه به بیکاری و چادرنشینی عادت می‌کنه. مگه دیگه می‌تونه کاربکنه. اون موقع‌ها فقط نزدیک به عید مدارس شل و ول می‌شدن، حالا دو روز، پنج روز مدرسه نمیرند. ساعت ۹ می‌رن یازده میآن. مگر اینها در آینده می‌تونن مدرسه برن. معلمی که میاد خودش اعصاب نداره، بعدشم داخل چادر، با این وضع باد و گرما. شما نبودید، چه آتیش سوزیای شد. چادرها آتیش گرفتن، ماشین آتش نشانی نبود...

- چرا آتش گرفتند؟

اتصال برق. چادرها نزدیک همند، یکی آتیش گرفت، بقیه هم آتیش گرفتند. اردوگاه زینبیه چهل تا چادر آتیش گرفت. یک چادر که آتیش میگیره، هم بخاطر باد، هم به خاطر جنس چادرها که مواد نفتیست، همه آتیش می‌گیرند. ماشین‌های آتشنشانی از ارگ جدید آمدند، ولی وقتی رسیدند که کارتمام شده بود. خوشبختانه روز بود کسی آسیب ندید ولی خوب آتیش سوزی هست، باد هست، مردم روز به روز روانی می‌شن. نمیدونم اگر یک حادثه اینطوری جایی دیگر پیش بیاد، اینها میخوان چطوری کمک‌رسانی بکنند. بم با جمعیت ۱۳۰ هزار نفر با وجود تمام NGO ها ، کمک‌های مردمی و نیروهای خود دولت، وضعش اینطوریه، حالا اگر این اتفاق زبانم لال توی تهران پیش بیاد چکار میخوان بکنند. این NGO های خارجی که اینجا آمدند، باید کسی بود که اینها را راهنمایی کنه. به هرحال آن NGO خارجی که اینجا میآمد یک پولی خرج می‌کرد. NICO ژاپن از ژاپن راه افتاده به اینجا به امید کمک رسانی. یک مبالغی می‌خواست هزینه بکنه، کو کسانی که آنها را راهنمایی بکنن که این مبلغ چطوری خرج بشه. همین NGO در همین اردوگاه وحدت و درسطح شهر زیاد هزینه کرد، ولی هزینه هاشون، واقعا هزینه هایی بود که همه اش به هدر می‌رفت، هزینه هایی نبود که ماندنی باشه، با هزینه هایی که این NGO در بم کرد حداقل برای نصف جوان‌های بم می‌شد امکانات رفاهی بسازند. ولی عده ای فرصت طلب آمدند توی NGO ژاپنی رخنه کردند، پول اینها را همه اش مسواک و خمیر دندان و خمیر ریش و صابون و یا چادرنمازهای مشهد، دانه ای هزارتومان خریدند. هر خانوادهای ده تا از این چادرها دارند. هر آدمی ۳۲ تا دندان داره، برای هر دندانش ۱۰ تا مسواک دادند. طول هفته ۵ روزش را مسواک وخمیردندان پخش می کردند. الان تمام چادرها پر از خمیردندان ومسواک هست. خوب اینها به درد چی می خورد. من یک مسواک، یک خمیردندان، یک لباس میخوام. تمام پول های

اینها هم به هدر رفت. ما توی جلساتشان بودیم گفتیم حداقل می‌توانستید برای هر چادر یک یخچال بخرید، نگذاشتند. NICO ژاپن گفت:«می‌خریم.» یک عده بعد از جلسه مخالفت کردند. گفتیم خوب یخچال نمی‌خرید، بیاید حداقل برای هرچادر یک یخدان چوب پنب‌های بخرید و هر روز هم نصف قالب یخ به هرچادری بدهید. قرار شد بخرند. چهار روز بعد پشیمان شدند. گفتیم کارخانه یخ همین روبروی ماست...

- چه کسانی مخالفت میکردند؟

به هرحال یک عده ای بودند، یا به عنوان مترجم بودند، یا به عنوان راهنما بودند. به هرحال افرادی که دورشان بودند. همان ها میرفتند در مشهد چادرنماز حراجی از دور حرم می خریدند. الان شما باور می کنید فکر میکنم به هر کس صد دست چادر، لباس، لباس زیر زنانه ومردانه دادند. تمام این پول‌ها را از این چیزها خریداری کردند. حالا می‌توانستند داخل اردوگاه یک امکانات ورزشی راه بیاندازند، امکانات رفاهی راه می‌انداختند. یا مثلا آب آشامیدنی. این که مال دولت بود. کلا آب آشامیدنی گیر نمی‌آمد. من یادم هست فرماندار، آقای شفیعی، توی خود روزنامه «امید» یا «ندای فجر»، کتبی و هم شفاهی صحبت کردند که: «من روزی ۲۳۰ میلیون ریال فقط آب معدنی دارم می‌خرم، پخش می‌کنم.» موقعی که ایشان صحبت کردند، اینجا جلسه‌ای بود. من مطرح کردم، گفتم به این آقایی که می‌گوید من روزی ۲۳۰ میلیون ریال آب معدنی می‌خرم و درسطح شهر پخش می‌کنم، بگویید بیاید اردوگاه وحدت که زیر نظر وزارت کشور است، زیر نظر فرماندار است. ما ۵۰ روز است آب معدنی ندیدیم. حالا با همین هزینه خرید آب معدنی ۵۰ روز که به ما ندادند می‌توانستند یک تصفیه خانه آب بزنند. تمام بم را آب تصفیه شده می‌دادند. روزی ۲۳۰ میلیون هم ندهند آب معدنی از شیراز بیاورند اینجا.

- الان آب چی می‌نوشید؟

همین آب را داخل تانکر می کنند. یک نفر می‌گوید این آب آشامیدنی است. آن تانکری که آب را می‌اورد می‌گوید نه این آب آشامیدنی نیست. آنکه از بهداشت میاد، آزمایش می‌کند، می‌گوید نخورید. بعد می‌گوئیم شما می گوئید نخورید، آن آقایی که مدیر اردوگاه است می‌گوید بخورید، ما چکار کنیم؟ آن که مال بهداشت هست می‌گوید: «من وظیفه ام هست، آزمایش کردم، می‌گویم نخورید.» مردم با تجربه خودشان آب را می‌جوشانند.

- جیره غذایی به مردم چه می دهند؟

از روز اول زلزله که ارزاق عمومی می‌دادند تا این لحظه مردم به این ارزاق بیشتر احتیاج داشتند یا پول یک سطل ماست؟ من فکر می‌کنم به جای همه ارزاق یک پولی به مردم می‌دادند، یک سطل ماست بخرند، بخورند. توی این مدت چهار ماه حداقل می‌آمدند به هر خانواده ۵۰-۴۰ هزار تومان می‌دادند خودشان چیزهایی که احتیاج داشتند، می‌خریدند.

- الان مگر مغازه در سطح شهر باز شده؟

مغازه هست، ولی مردم پول ندارند.

از نظر دستشوئی مثلا همین اردوگاه ۴۳۰ تا چادر داره. توی این اردوگاه پیرمرد هست، پیرزال هست، بچه کوچک هست، بچه شیری هست، همه نوع آدمی توی این اردوگاه زندگی می‌کند. حالا نصف شب فردی که می‌خواهد از آن ور اردوگاه بیاید برود دستشویی، پیرمردی، پیرزالی. آخر این پیرمرد یا پیرزال چطوری این همه مسافت را طی می‌کند، کجا برود دستشویی. یا آن بچه کوچک که شب نه، همین روز که دستشوئی اش می‌گیرد، این کجا برود دستشوئی. فقط دم در کمپ دستشوئی زدند. دم در فقط چهار تا جوان می‌توانند برند. آن بچه کوچک تابش نمی آرد که مادرش برساند دستشوئی. بعدش هم حالا رسیدی به دستشوئی، آب نیست. دستشوئی که آب ندارد، با این هوای گرم، با مگس وتجمع حشرات واینها چکار باید

بکنند.

- گفتید جیره غذایی چیزی نمی‌دهند، آنهایی که پول ندارند، چطور زندگی می‌کنند؟

همان ارزاقی که NGO ها بهشان دادند. الان درحال حاضر چیزی پخش نمی‌کنند. همه NGO ها رفتند. همان ارزاقی که قبلا بوده، توسط NGO ژاپن، توسط سنگاپور و NGO های دیگر دادند، عدسی، برنجی... همان را دارند می‌خورند. داخل شهر که آتش سوزی راه افتاد، همان ارزاقی هم که توی چادرها بود آتش گرفت. این چادرها پراز ارزاق بود. سه ماه دادند. این بیچاره‌ها جمع‌آوری کردند برای مبادا. با یک جرقه برق همه سوختند. کنسرو وکمپوت و برنج، حبوبات، لباس‌هایی که داده بودند، داخل آتش سوختند.

- شما الان این شورایی که درست کردید، چکار دارد می‌کند؟

ما شورایی که تشکیل دادیم برای هماهنگی کارهای اردوگاه که مدیر اردوگاه انجام نمی‌دهد: از نظر مدرسه. بهداشت و حمام، پیگیری کنیم. ولی متاسفانه باید کسی باشد که بهش مراجعه کنی. یا مسئولین بیایند سربزنند. باید به آنها دسترسی باشد.

- چرا شما سراغشان نمی‌روید؟

به فرماندار چند مورد نامه نوشتیم، به مدیر اردوگاه نامه نوشتیم که آقا وضعیت دستشوئی خراب هست، وضعیت بهداشت خراب هست، وضعیت آب آشامیدنی خراب هست، وضعیت روحی روانی مردم خراب هست، حتی اینها را مکتوب کردیم. مدیر اردوگاه روی نامه نوشت، تایید کرد برای فرماندار. ما نامه را بردیم برای فرماندار که مشکلات راحل بکند، فرماندار همان نامه را ارجاع کرده به مدیر اردوگاه. این مدیر اردوگاه اگر این مشکلات را می‌توانست حل بکند که پیش فرماندار نمی‌فرستاد. خوب مدیر اردوگاه کاری نمی‌تواند بکند. یک روز سرویس حمام و دستشوئی آورده بودند برای ته اردوگاه. آنقدر داد و بیداد کردیم، یک سرویس حمام و دستشویی

برای آن ور اردوگاه تهیه کردیم. تریلی آورد داخل اردوگاه. ماها صبح نبودیم. موقعی که تریلی آمده اینجا، گفته شما برید جرثقیل پیدا کنید ۱۰ هزار تومان ۲۰ هزار تومان بدهید هزینه، سرویس را از روی تریلی بیاورند پایین. راننده تریلی از صبح تا ظهر داخل اردوگاه ایستاده، مدیریت اردوگاه گفته من ۱۰ هزار تومان هم پول ندارم. دوباره همان تریلی سرویس دستشویی را برده جایی دیگر ...

پدر رضا حرف زیاد داشت، نوار ضبط تمام شد. قول داد از خاطراتش یک کپی به من بدهد. دلش می‌خواست حرفهایش را همه بشنوند. به او قول دادم صدایش را به همه برسانم.

یکی از بچه های آرایشگاه برایمان دوتا نان تازه گرفته بود. از نانوایی اردوگاه. اسمش نان تافتون، ولی بیشتر شبیه نان بربری بود. توی چادر خودمان یک کنسرو ماهی باز کردیم و در حالی که از همه منافذ بدنمان عرق سرازیر شده بود، ناهار را خوردیم.

آب خنک نداشتیم. یک بطری نیمه پر از دوستان قبلی مانده بود. ماهی تن آب می‌کشد و خیلی زود همان آب گرم هم تمام شد. از چادر بیرون زدیم. بیرون اقلا باد می‌آمد و تن‌های خیس عرقمان را خنک می‌کرد. زن میانسالی با حجاب کامل جلوی یکی از چادرها ایستاده بود. سلامش دادیم. سوال کردم چرا هنوز توی چادر است؟ چرا به او خانه پیش ساخته یا کانکس نداده اند؟

- من که مستاجرم باید توی اردوگاه باشم. آنهایی که صاحبخانه بودند سرجای خانه خودشان براشان پیش ساخته می‌سازند وآنهایی که مستاجر بودند باید توی اردوگاه‌ها بمانند. توی همین اردوگاه‌ها برایمان کانکس می‌دهند یا پیش ساخته می‌سازند. نوبتی است. یک عده رفته اند کمپ ثارالله، ساکن شده اند.

پرسیدم چقدر پیش ساخته، ساخته اند.

- هیچی، توی شهر هیچی نساختند. هرکی پارتی داشته بهش کانکس دادند. من فرهنگی هستم. شوهرم توی زلزله کشته شد و باید سرپرستی سه تا بچه را هم بکنم.

یک ماه دنبال کانکس بودم تا امروز توانستم بگیرم.

پرسیدم با گرما چه می‌کنید.

- با دفترچه هامان کولر و یخچال داده اند. ولی آب لوله کشی که نیست باید خودمان توش آب بریزیم. الان خاموشه ، بچه‌ها که بیاند روشنش می‌کنم. آشپزی هم که مجبوریم توی چادر بکنیم. باد میآد، بیرون چادر نمی‌شه، چادر جهنم می‌شه. حمام درست حسابی هم که نداریم اقلا آب سرد به تنمان بریزیم. یک پیکنیکی بهمان داده اند، وقتی توی چادر روشنش می‌کنم، نمیشه طاقت بیاوری. مجبورم خودم بیام بیرون. تازه نمیتونی لباس راحت بپوشی. باید با مانتو روسری بچرخی. با همین لباس باید ظرف بشورم. آشپزی کنم. توی چادر باید با مانتو و روسری بشینم. اگرم بخوام در چادر را ببندم از گرما می‌پزم. آن وقت خیس عرق حمام آنچنانی هم نیست. این حمامی که دارند گذشته از این که به بهداشت کمک نمی‌کنه، شاید به سلامتیم ضرر بزنه. مثلا خانم کهنه بچه اش را آنجا می‌شوره، لباس زیرش را آنجا می‌شوره. یا بعضی بچه ها ناراحتی پوستی دارن. حمام خودم روهفته‌ای یک باز ضد عفونی می‌کردم تازه خودم بودم و بچه‌هام. خیلی سخته، واقعا سخته. اگر بخوام بنویسم یا فریاد بزنم خیلی زیاده.

اوهم قول داد که فریادهایش را بنویسد و باز من قول دادم که فریادهایش را به گوش همه برسانم.

زنی جوان، لاغر وسیاه چرده از پشت سرمان با فاصله می‌آمد. نزدیکم شد و با صدای نحیفی گفت:«مشکلات ما را نمی‌پرسید؟»

- چرا نمی‌پرسم؟ بگو! چکاره ای؟

- کارمند اداره تعاون. اگر کارمند نبودم یک ساعتم اینجا نمی‌ماندم. چون هیچ آینده‌ای ندارم. شوهرم مغازه داشته. همه چیزشو از دست داده. یک بچه چهار ساله دارم که توی زلزله مصدوم شده. لگنش شکسته. عصبی شده. اینجا اصلا آرامش

نداره. دیشب نبودید چنان طوفانی شد که تا صبح نخوابیدیم. باید می‌ایستادیم مواظب همه جا بودیم. خیلی شدید بود.

- چرا هنوز توی چادرید؟ توی روزنامه خواندم که ۶۰ درصد مردم زلزله زده رو اسکان موقت دادند...

- اصلا این طوری نیست. خوب اینها برای کسانی که اجاره زندگی می‌کردند، خانه‌های پیش ساخته دادند. کیفیت خیلی عالی داره. ولی ما که خانه داشتیم، خانه‌مان خراب شده، یک پیش ساخته خیلی ناجور که هنوز نساختنش. اصلا هیچ کار براش نکردند. اگر هم بسازند کیفیت خیلی پایین داره.

- از کجا میدانی؟

- گفتند از این سفالی‌ها می‌خواند بسازند. مهندس‌هاشان می‌گویند اینا استاندارد نیستند.

- ولی اجاره نشین‌ها همه راحت دارند زندگی می کنند، توی همین اردوگاه ثارالله..

- آره همه دارند راحت زندگی می‌کنند.

- خوب چرا نمی‌گید به شما هم کانکس بدند؟

- نمیدن. میگن این مربوط به آموزش و پرورشه، مربوط به اجاره نشین‌هاست.

- خوب شاید وام بدن خانه‌تان را بسازید؟

- کی دیگه؟ تا زمانی که بخوان وام بدن که بسازم، تا آن موقع نیاز به یک اسکان موقت ندارم؟ من فقط یک اسکان موقت راحت میخوام که بچه ام آرامش پیدا کنه. خواستم انتقالی بگیرم ولی گفتن انتقالی نمی‌دن. نمی‌تونم کارم را ول کنم بی خرجی می‌مانیم. فقط آرامش بچه ام را می‌خوام...

نمی‌توانستم به او قولی بدهم. نه قول اسکان موقت و نه آرامش برای بچه‌اش. فقط آرزو کردم که هرچه زودتر همه چیز روبراه شود.

خانواده‌ای ما را به چادرشان دعوت کردند. نسبتا خنک بود. چای برایمان آوردند.

می‌چسبید. کم‌کم چادر شلوغ شد. یکی یکی آمدند، سلام و علیک کردند و نشستند. شلوغ شده بود. بچه‌ها داد وفریاد راه انداخته بودند و همه با هم حرف میزدند. هرکس می‌خواست مشکل خودش را بگوید. ولی وقتی می‌شنیدی می‌دیدی مشکلاتشان چقدر مشترک است، خودشان می‌دانستند؟!

- چی دارید می‌سازید؟ شما خودتان خانه داشتید؟ گفتند برای کسانی که خانه داشتند توی شهر دارند پیش‌ساخته می‌سازند...
- من خودم فرهنگی ام. یک کانکس آموزش و پرورش به ما داد. مشکلی که داریم این است که همسایه‌های ما بیشتر توی زلزله تلف شدند. آنهایی که ماندند، رفتند جایی دیگر و یا شهرهای دیگر. مشکل ما این است که همسایه نداریم واحساس امنیت نمی‌کنیم. خاکبرداری هم نکردند. مردم خودشان باید خاکبرداری کنند. وقتی انحصار ورثه شد. صاحبخانه که مشخص شد، بنیاد مسکن هر منطقه که هرکدامش زیر نظر یک استانی ست، برای خاکبرداری نوبت می‌دهد. کمپرسورهایی که خاک برداری می‌کنند، مجانی ست. اگر کسی خودش بتواند آجرهایش را جدا کند، یک ۵۰ تومانی هم بابت آجر گیرش می‌آید. الان کوچه تلی از خاک است. خاطراتی که از همسایه‌ها داشتیم و...
- چند درصد مردم اسکان موقت داده شده‌اند؟
- آواربرداری که گفتند باید ۱۵ فروردین تمام بشود. کوچه ما مرکز شهر است هنوزخاکبرداری نشده. ۵ درصد هم خاکبرداری نشده. اسکان موقت فکر میکنم ۵۰ درصدی باشد.

یکی از مهمانان چادر اصلاح کرد ۳۰ درصد و ادامه داد این پیش ساخته هایی که توی ثارالله ساختند، این کسانی که تویشان نشسته اند کیستند؟ از کجا آمدند؟ یک کسانی هستند که اصلا بمی نیستند. یکیاشان کارش این است که سیمهای برق را بکند، خانمش آنهارا می‌سوزاند و بعد می‌فروشند.

- مگر نگفتند بمی ها را با اطلاعات کامپیوتری شناسایی می‌کنند؟
- والله فکر می‌کنم تعداد غیربومی‌ها سه برابر بمی‌ها باشند.
- این غیربومی‌ها کی هستند؟
- از روستاهای اطراف گرفته تا شهرهای دیگر. درست است که روستاهای اطراف از بم تغذیه می‌کردند ولی اینها خانه‌اشان خراب نشده. بخچالش خراب نشده، تلویزیونش خراب نشده. بچه‌اش نمرده، مالش از دست نرفته، زندگیش خراب یا غارت نشده، حالا آمده توی شهر، منکه همه چیزم را از دست دادم، یک تفاوتی باید باشد. شما هرروز نگاه کنید صبح‌ها حدود ۱۰۰۰ موتورسوار از روستاهای اطراف به شهر سرازیر می‌شود وبعد از ظهر هم دست پرمیروند...
- از کجا می‌آورند؟ دزدی می‌کنند؟
- نمی‌دانم. به هرحال اینها مشکل امنیت و نظارت است.
- در مورد اعتیاد درمیان جوان‌ها خیلی شنیده‌ام...
- چه عرض کنم. بیکاری، بی‌نظارتی، همه چیز ممکن است پیش بیاید. به جز اعتیاد مشکلات بی‌بندوباری توی جوان‌ها خیلی زیاد شده. آن موقع تلفن در دسترس بود، می‌شد اگر کسی به ناموس مردم حمله می‌کرد، زنگ می‌زدیم به پلیس. الان توی شهر که چادرها خیلی فاصله دارد اگر کسی داد هم بزند کسی صدایش را نمی‌شنود. دخترها وزن‌ها امنیت ندارند. یا اگر شبی دزدی به چادری بزند، تلفن نیست، هیچی نیست که بشود کاری کرد. همین چند روز پیش بود که یک زن توی جاده جلوی ماشین یکی از دوستان ما را گرفت و گفت :« دوتا موتور یکساعت راه مرا بستند، هرمسیری می‌روم جلویم را می‌گیرند...» هرکاری بکنند شناخته که نمی‌شوند. مثلا الان مدرسه ما چهارتا چادر فاسد آنجا هست که می‌آیند تریاک می‌کشند، افراد خانواده هم فاسدند، با موتور مزاحم زن و بچه مردم می‌شوند. نامه نوشتیم به آموزش و پرورش که چادرشان را جمع کنند ولی نتوانستند. الان آنجا هزارتا دانش آموز پسر

هست. البته امکانات هم نیست. بعضی از شاگردها توی کانکس ها جاشان نمی‌شود، بیرون کانکس می‌ایستند. اصلا توی کلاس نیستند. حرف معلم را نمی‌شنوند. این از مدرسه. مشکل بیکاری هم هست، نظارت خانواده‌ها هم کم شده....

- چندتا مدرسه باز شده؟

- دبیرستان پسرانه یکی باز شده، دبیرستان فردوسی. ده تا دبیرستان توی شهر بوده فقط یکی باز شده.

- برای دخترها چطور؟

- دبیرستان هفده شهریور، مدرسه‌ها را یک روز شاگردها می‌روند، معلم نیست. یک روز معلم می‌رود شاگردها نیستند. اصلا مشکل است، سرویس نیست. دانش‌آموزی که باید تا آنجا بیاید واقعا برایش مشکل است. هوا پر از گردو خاک است. معلم ها و شاگردها هیچکدام روحیه ندارند. برای معلم‌ها هم امکان ایاب و ذهاب نیست.

- این دبیرستانی که باز شده همه شاگردها را در مقاطع مختلف تحصیل جا می‌دهد؟

- نه جا که ندارد. هرکانکس ۲۶ نفربیشتر جا نمی‌گیرد. بعضی‌ها می‌ایستند، بعضی‌ها که جا نیست بیرون می‌نشینند و اصلا نمی‌توانند از کلاس استفاده کنند. هوا هم گرم است، نمی‌شود کلاس را بیرون تشکیل داد. الان ۷۰ دانش‌آموز پسر دبیرستان داریم، ۵ تا کانکس نمی‌تواند همه آنها را جا بدهد. دانش‌آموزی که بیرون کانکس می‌نشیند اصلا توی کلاس نیست. سرگرم نیست.

- خودتان صبح تا شب چکار می‌کنید؟

- سرکار می‌روم.

- کجا؟

- توی «شورآباد» درس می‌دهم. آنجا زلزله نیامده. ولی آنهایی که معلم شهر بودند، کارزیادی ندارند. چون مدارس خیلی روبراه نیست. به هرحال ماوسیله داریم ودرآمد.

گاهی از شهر می‌زنیم بیرون یا سفر می‌رویم، ولی‌آنهایی که نه درآمد دارند و نه وسیله، خیلی براشان سخت است. جیره هم که به مردم نمی‌دهند.

- پس مردم چطوری زندگی می کنند؟

- نمی‌دانم.

- حتی نان هم نمی‌دهند؟

- نان توی شهر مجانی است ولی آنقدر هجوم می‌آورند که نوبت به کسی نمی‌رسد. از روستاهای اطراف هجوم می‌آورند و ما گفتیم کاشکی پولی بود. کسی از روستا می‌آید دویست تا نان ببرد.

جوانی با چشمهای بادامی سربه زیر نشسته بود و زیر چشمی نگاه می‌کرد. از او پرسیدم چکاره است.

- بیکار.

کسی دیگر به جایش جواب داد:

- از اقوام ما هست. زن و بچه‌اش را توی زلزله از دست داده و پیش ما زندگی می‌کند. دیپلم دارد و قبلا کارمند بوده. درشان هرکسی نیست که کارگری بکند. حالا یک کسانی هستند که کارگری می‌کنند. توی ستادها. ولی بیشترکارگرها را از شهرهای دیگر می‌آورند که حاضرند با مزد کمتر کارکنند. دیگر کار به بچه های بم نمی‌رسد. حداقل آنهایی که زنده ماندند کار می‌توانند بهشان بدهند، ولی اکثر کارگرها غیربومی اند. الان کلی کار دفتری دارند، نگهبانی دارند، راننده دارند که همه را از شهرهای دیگر می‌آورند.

کسانی دیگر وارد چادر شدند و مردان شروع کردن به گپ زدن با یکدیگر و با همراه ما، که در تمام این مدت حرفی نزده بود و فقط گوش می‌کرد. منهم فرصت را مغتنم شمردم و از زنان چادر وضعشان را جویا شدم.

- یک موقع من توی خانه خودم بودم، ماشین لباسشوئی داشتم، جارو برقی داشتم...

بالاخره راحت زندگی می‌کردم. الان هیچ امکاناتی ندارم. بهداشت ندارم. برای شستن دوتکه لباس باید کلی راه برم، وقتی روی بند می‌اندازم با باد و خاک انگار نه انگار شستم. موقعی که لباس می‌شورم همه میآند رد می شن. باید چادر سرکنم. گاهی صبح که چادر سرمی‌کنم یادم میره در بیاورم باهمان چادر می‌خوابم. راحت نیست.

- آشپزی چکار می‌کنید؟

- توی چادر، توی گرما. یک گاز پیک نیکی دادند.

- گفتند دیگر جیره نمی‌دهند، پس چکار می‌کنید؟

- مجبورم یک کیلو گوشت یا مرغ بگیرم، نمی‌دونم این هم سالم هست یا نیست؟

- فروشگاه توی شهر زدند؟ کی زده؟

- مردم خودشان.

- یعنی علاوه بر آشپزی و شستشو، بچه‌هایی راهم که باید مدرسه برند و نمی‌رند بایدمواظبت کنم. همه جور آدم ریخته. باید بنشینم کنارش یا بگویم از چادر بیرون نیاید. باید از چادر هم مراقبت کنم که دزد نزند. باید مواظب باشم پیک نیکی توی چادر چپه نشه یا بچه روش نیفته. یعنی باید اعصاب از فولاد داشته باشم.

- دکتر ودرمان چی؟

- هیچی. مثل روزای اول نیست. فقط بیمارستان امام خمینی هست وصلیب سرخ. دیشب یک طوفانی آمد، چادر چنان تکان خورد فکر کردیم زمین دهان باز کرد. شبا از صدای توفان خوابمان نمی‌برد. روزها هزار تا کار داریم بکنیم. توی گرما. آن وقت همه خسته می‌شیم وبه جان هم می‌افتیم.

سومین چای را هم خوردیم. همه ساکت شده بودند. یا حرفی نداشتند ویا از آنهمه گفتن خسته شده بودند.

تصمیم گرفتیم سری به شهر بزنیم. قبل از رفتن به شهر سری به «دبستان» کمپ وحدت زدیم. این دبستان را چند NGO داخلی با همکاری یونیسف راه انداخته

بودند. چادر جابه جا پاره شده بود. کف چادر پر از کاغذ پاره بود. نه تخته سیاهی و نه عکسی بر دیوار. فکر کردیم شاید طوفان شب قبل مدرسه را به این روز انداخته ولی همه چیز اسقاطی شده بود. توالت‌ها یا در نداشتند، یا شیر ویا شلنگ. از سطل خاکروبه که اصلا خبری نبود. حمام‌ها کثیف و درب وداغان شده بود و مردم اصلا شور روزهای اول را برای ساختن بمی جدید نداشتند. خسته بودند و ناامید.

برای رفتن به شهر دیگر از تاکسی تلفنی کمپ، که «فرزانه خانم» یک تنه به راه انداخته بود، خبری نبود. تا روزی هم که برگشتم نتوانستم اورا پیدا کنم. لحظات آخر شنیدم که توی یکی از ستادها کاری گرفته و دیگر توی کمپ وحدت زیاد نمی‌ماند. مجبور شدیم به امید محبت ماشین‌های گذری، سرجاده برویم. یکی ما را رساند. به اولین میدان و تنها میدان زنده شهر. راننده می‌گفت مرکز خرید شهر همین یک میدان است. مغازه داران توی چادرهاشان آنچه را که برایشان باقی مانده بود جا داده بودند. «فروشگاه»های لباس، کفش و خیلی فروشگاه‌های دیگر اصلا مشتری نداشت. مغازه داری می‌گفت مردم پول ندارند فقط در حد نیازهای خیلی ضروریشان خرید می‌کنند. میگفت ماه ۱۱ به خانواده‌های چهارنفره ۴۰ هزار تومان و برای هرنفر ۵ هزار تومان پول داده‌اند و دیگر چیزی نداده‌اند، با این پول هم هزارتا درد بیدرمان دارند که دوا کنند. قصابی هم بود و مرغ فروشی. حتی «رستوران» هم بود. تنها منوی موجود: همبرگر، کباب لقمه و سوسیس. ولی قلیان همه جا به راه بود. توی خنکای شب و زیر ستاره‌ها، جوان‌ها، مردان بالغ و پیرمردها را می‌دیدی که روی زمین پتویی پهن کرده‌اند و سفارش تنباکوهای توت فرنگی وسیب می‌دهند. موزیک هم پخش می‌کردند. ترانه خانه پدری: خانه‌ای که روی تاقچه‌اش قرآن بود و توی باغچه‌اش... وحالا نیست. وصف‌الحال بود. ما هم ۴ تا تخم مرغ ، یک شیر و کمی خیار وگوجه گرفتیم که شام را در چادرمان بخوریم.

شب را توی کانکس خوابیدیم. بخاطر طوفان و تکان‌های چادر.

روز بعد دوباره به شهر رفتیم برای دیداری از ارگ بم و آنچه از آن به جا مانده. نگهبان بومی نبود. نه قیافه‌اش و نه لهجه‌اش.

- کارگرها چکار دارند می‌کنند؟

- پله درست می‌کنند درحدی که مردم بتوانند تا آن بالا بروند.

- بلیط می‌فروشید؟

- نه.

- قراره چکار بکنید؟

- الان فعلا درحال کارشناسی هستند، باید بازسازی شود.

- کی قراره کارشناسی کنه؟

- از میراث فرهنگی تهران.

از پله‌های چوبی که بوی نفت می‌داد بالا رفتیم. پله‌هایی که برای رسیدن به بالای ارگ بم می‌سازند.

- سلام خسته نباشید، شما کارگر بمی هستید؟

- نه از شیراز اعزام شدیم.

از میان آن ده نفری که آنجا کار می‌کردند جوان سپید رویی گفت که بمی است.

- چرا دوستان دیگرتان نیامدند اینجا کار کنند؟ چرا از شیراز کارگر آوردند؟

یکی از کارگران شیرازی جواب داد:

- هرکسی تخصصی دارد. من کارگر ساده نیستم.

- چکار دارید می‌کنید؟

- ما این مسیر زیرگذر رابستیم. مسیر بازدید. یک سری آواربرداری بوده.

- یعنی این کارها را بمی‌ها نمی‌توانستند بکنند؟

- داشتیم ولی متخصص آنچنانی نبودند. ما سرپرستی می‌کنیم.

- شما روزمزدید؟

- نخیر، استخدام میراث فرهنگی هستم. حق ماموریت هم از اینجا می‌گیریم.

از کارگر بمی که به عنوان کارگر ساده کار می‌کرد، مزدش را پرسیدم:

- روزی ۳۸۰۰ تومان.

- کارگر ساده دیگری نمی‌خواستند، از بمی‌ها؟

باز سرپرست شیرازی گروه جواب داد:

- چرا داشتیم. ما ۲۰ تا ۱۵ تا داشتیم. امروز تعطیل بوده، رفتند.

- شماالان همه شیرازی هستید؟

- بله.

باز سرپرست شیرازیشان توضیح داد:

- روزی ۲۰ تا ۳۰ تا کارگر بمی داشتیم. برای مراسمی بود از کل جهان آمدند اینجا، ۲۹ فروردین. از فرانسه، ایتالیا و ژاپنی‌ها. که هنوز ژاپنی‌ها ماندند. آمدند اینجا می‌خواستند ارگ را به ثبت جهانی برسانند. ما به همین دلیل حسینیه را آواربرداری کردیم، چادر زدیم. دو شب سخنرانی بیشتر نکردند. بعد هم متاسفانه یک باد ۹۰ کیلومتری آمد و مراسم راجمع کردند. دیروز هم کل عکس‌ها را بردند.

یکی از کارگران شیرازی که به نظر بیمار می‌آمد گفت:

- ما بمی نیستیم غریبه هستیم. یک کاری بکنید برای بیمارستان‌ها. قبلا توی بیمارستان‌ها دارو بغل دست خود دکترا بود. دارو را خودشون می‌دادند. حالا الزام کردند که دکترای خارجی، نسخه رو بنویسند، یه داروخانه هم بیشتر نیست. همه این شهر جمع میشن سراون داروخانه، از صبح باید وایسیم اونجا. داروخانه هم وسط دل شهره، داروخانه «زید». مثلا ما که غریبیم اگه مریض بشیم اول باید بریم دکتر. اول که میگن دکتر نیست. دارو مینویسه. باید بریم وسط شهر، تو صف داروخانه بایستیم. تازه روزای تعطیل هم تعطیل می‌کنه. هیچ داروخانه دیگه‌ای هم نیس.

پله‌های چوبی که می‌ساختند تا نیمه‌راه خرابه‌های ارگ بالا رفته بود. تا آخر رفتیم.

از چهار طرف عکس و فیلم گرفتیم. به همراهم گفتم: «نمیتونن اینجا رو دوباره بسازن، مگه از روی عکسا یک ارگ دیگه بسازن و بگن: ارگ این ریختی بود.»

همه چیز باید از نو ساخته شود. نمیدانم کی. فقط امیدوارم بمی که دوباره ساخته می‌شود، بهتر از بم قبلی باشد. دلم می‌خواست ببینیم دستهای امامزاده شهر با آن سنگهای اخرایی و آبی‌اش هنوز روبه‌سوی آسمان دراز است، یا به دادش رسیده‌اند. به طرف امامزاده شهر رفتیم. دست‌های روبه آسمان امامزاده را قطع کرده بودند. زمین دور گنبد امامزاده صاف شده بود و زنی تنها زیر آفتاب سوزان دور حرمش طواف می‌داد. زن جوانی پیچیده در چادر کنار شیرآب، مرغ و بادمجان می‌شست.

- اینکه گفتند ماهی ۴۰-۵۰ تومان به خانواده‌ها می‌دهند، درست است؟

- شایع هست ولی خبرنیست.

- من دیشب توی بازار بودم، مغازه‌دار جوانی می‌گفت به یک عده داده‌اند. از ماه ۱۱ داده‌اند.

- خانواده ده نفری ۴۰ هزار تومان دادن.

- ایشان می گفت تا خانواده ۴ نفری ۴۰ تومان دادند، چهار نفر به بالا ۵۵ تومان. بعد هم می گفت ماه ۱۱ به یک عده از بمی‌ها داده‌اند...

- اونایی که دفترچه داشتند دادند. به همه ندادند، فقط همون یک ماه دادند. دیگه ندادند.

- شما دفترچه دارید؟

- بله.

احتمالا مرغ و بادمجانش را هم با تتمه همان ۴۰-۵۰ هزارتومان خریده بود. از در امامزاده که بیرون آمدیم عده‌ای دورمان جمع شدند. همه درددل داشتند. از همه چیز. از نرماشیری ها، از دولت و از آسمان.

- نرماشیری‌ها مگر براشون زلزله نیومده؟

- نه، بروات هم نیامده. ولی همه آمدند اینجا. آن روز که زلزله شد، مردم هرچی داشتند، نرماشیری‌ها بردند. ما داشتیم نعش‌هامان را در می‌آوردیم، آنها اموالمان را غارت کردند.

مردی سرتاپا سیاه پوش مدام حرف می‌زد و نمی‌گذاشت دیگران حرف بزنند. باید حرف‌هایش را می‌گفت:

- می‌خوام بگم شهررو خرابتر کردند که درستتر نکردند. گردوخاک نداشتیم حالا همه شهر گردو خاک شده. نه جایی یک اسکانی به ما دادند، سه متر در ۵ متر. اسمش پیش ساخته است. حالا اگر بخواهی فیلمبرداری از این چادر بکنی یک چیز قشنگ و خوشگلی رو نشان می‌ده. وقتی بیایین داخلش می‌بینی چیه. سیصد متر ساختمان داشتیم، یخچال داشتیم، فریزر داشتیم، ولی باز از گرما می‌پختیم. حالا توی یک اسکان ۳۰ متری چکار باید بکنیم. نه وسیله داریم، نه غذا داریم. مگر ما جلوتر آب نمی‌خوردیم، گوشت نمی‌خوردیم، تخم مرغ نمی‌خوردیم. دوتا لوبیا و عدس را چه بکنیم. آب آشامیدنی نداریم. مسئول بهداشت آزمایش می‌کنه میگه بهداشتی نیست، مدیریت می‌گه بخورید. الان این آبی که می‌خورند همه مریض شدند، دل درد و دلپیچه واسهال و استفراغ نزدیکه دوماه که شایع شده. من همین امروز خودم با ماشین از روستای نظام‌آباد یک خانم مریض را آوردم.

کسی منتظر سوال نبود، توی حرف همدیگر می‌دویدند و یک عالمه حرف داشتند، شاید هم تکراری:

- می‌گفت:« چهار روزه دارم جون میدم.» یک ساعت پشت درمانده بود، منتظر نوبت.

- بهداشتو چطوری باید رعایت کنیم. با این گردوخاک. لباس تمیز می‌خوایم. مواد شوینده می‌خوایم. آب بهداشتی می‌خوایم...

- گفتند غیربومی‌ها توی شهر خیلی زیاد هست. می‌خواهیم دفتر کامپیوتری صادر

کنیم. جمعیت بم قبل از زلزله ۱۲۰ هزار نفر بوده باحومه. الان میگند ۲۲۰ هزار نفر دفتر صادر کردیم. هر استانی فقیر داره، لابد مستحقه که میآد اینجا. این قبول. چرا اون که وضعش خوبه نمیآد توی بم به ما کمک کنه...

- پتوهای اولی که به ما دادند، لاستیک هایی که ایزوگام می‌کنند از اونا بهتر بود. پتوسربازی دادند. همین چادرها. اصلا نمیشه توش واستاد.

- اگر کشور مال همه‌ست، الان بیشتر از همه ما احتیاج داریم. الان می‌گن دوباره زلزله می‌اد. دیروز یک مداح اینجا بود می‌گفت یک دخترجوونی خواب دیده که ...

- آقا زلزله را ژئوفیزیک هم نمی‌تونه پیش بینی کنه...

توی این سرزمین تمام دختران جوان، پسران جوان، پیران و حتی کودکان هرشب و هرروز خواب مرگ دیده‌اند و می‌بینند. کابوس مرگ، کابوس هرروز وهرساعت همه ماست. اگر غیراز این باشد عجیب است.

- آخرین حرف ما این است: اگر میخوان کمک کنند، درست کمک کنن، اگر نمیخوان خیال ما را راحت کنن. مگر خودمان چلاقیم. خودمان شهر را بسازیم. یا شهرو تخلیه می‌کنیم، می‌ریم. همین امامزاده پر از یخچال و دیگ و همه چیز بود. الان ماه محرم یک نفر نیامد بگوید شما چکار دارید می‌کنید. خودمان رفتیم ۵کیلو چای و قند گرفتیم که یک کسی مثل جنابعالی میآد یک چای بدهیم.

همراهم دیگر از همه سوراخ سنبه‌ها فیلمبرداری کرده بود، حوصله‌اش سررفته بود و مدام به من سقلمه می‌زد که برویم. حرف‌ها اما تمامی نداشت، ماشین هم منتظرمان بود. تصمیم گرفتیم به چادرمان برگردیم و سرراهمان سری به پیش ساخته‌های کمپ ثارالله بزنیم. می‌خواستیم ببینیم واقعا چند متر است و خانواده‌ها چطوری قرار است به قول خودشان حداقل تا دوسال آنجا زندگی کنند.

از بیرون ردیف آبی وسفید خانه‌های پیش ساخته و ردیف‌های نارنجی توالت و حمام در میانشان چشم‌نواز بود. شاید به عنوان پلاژهایی در کنار دریا، برای خانواده‌های کم درآمد. تا روزها را تن به آب بزنند و شبها را توی کوچک آن پیش ساخته‌ها آرام بگیرند. ولی برای زندگی هر روزه با چند تا بچه ، نمی‌دانم.

صدای زن جوان همراه با صدای دختر و پسر کوچکش که مشغول کتک‌کاری بودند، الم شنگه‌ای به پا کرده بود. هرچه تلاش کردیم پسرک را ترغیب کنیم که دست از کتک زدن خواهر کوچکش بردارد موفق نشدیم. با لب‌های به هم فشرده هرچه دم دستش بود به سوی او پرت می‌کرد. دخترک دستش را روی چشم‌هایش گذاشته بود ، اشک می‌ریخت و بلند بلند گریه می‌کرد. مادر هم دست دخترک را گرفته بود و از دور با عتاب با پسرش حرف می‌زد، انگار می‌ترسید گوش پسرک را بپیچاند. در همان شلوغی و سروصدا چند سوالی از «خانم پیش‌ساخته» کردیم:

- میدونی چند متره؟

با سرعلامت داد که نمی‌داند.

پیش‌ساخته را با پرده‌های توری دو قسمت کرده بود. پشت پرده توری سماورش به راه بود و پیک نیکی اش، یعنی آشپزخانه. و فضایی کوچک در جلو اتاق نشیمن بود که دورش چندتا مخده گذاشته بود.

- بچه دیگه‌ای هم داری؟

- نه همین دوتاند با شوهرم.

خانم پیش ساخته بعدی بنظر اجتماعی‌ترمی‌آمد:

- شما چندنفرید اینجا زندگی می‌کنید؟

- چهار نفر

- تاکی باید اینجا باشید؟

- بعضی‌ها میگن تا دوسال.

- شما قبلا مستاجر بودید؟

- پدر شوهرم مغازه داشت. حالا دنبال گرفتن کانکس برای مغازه هست.

- شنیدم آنهایی که مستاجرند دارند بهشان پیش‌ساخته می‌دهند و آنهایی که صاحبخانه‌اند کانکس؟

- برای کارمندها بیشتر کانکس دادند. هرکس بخواد می‌دن.

- مردم مثل اینکه کانکس رو بیشتر می‌خواهند، چرا؟

- چون خطرش کمتره. مردم می‌ترسند. چون سفالی هم درست کردند، آنها خراب میشدند. چندبار زلزله شده، خراب شدند.

- سفالی ها هم همین متراژ را دارند؟

- بله

زن جوان چیزهایی در مورد صفحه بیست دفترچه میگفت و نگران این بود که حالا که صفحه بیست دفترچه‌اش را برای این پیش ساخته کنده‌اند دیگر خانه ای به او ندهند. ما هم نمی‌دانستم واقعا قرار است چکار بکنند. دلمان می‌خواست از مسئولین کمپ چند سوالی بکنیم ولی آنها حاضر نشدند حتی با ما حرف بزنند. بنابراین به کمپ وحدت بازگشتیم.

صبح روزی که عازم تهران بودیم شنبه بود و بالاخره خیاط‌خانه باز شده بود. سراغ آنها رفتم تا با آنها هم قبل از بازگشت به تهران گپی بزنم. برای زیر چرخهایشان میزبزرگی تهیه کرده بودند و همه روی صندلی دور میز نشسته بودند. فاطمه خانم خوشحال بود که میز برشکاری برایشان تهیه کرده‌اند ولی از دیگران گله بسیار داشت ودلش می‌خواست با مشکلات زنان شروع کند:

- مشکلی که خانم‌ها دارند برای رخت شستن است. وقتی که مثلا لباس زیر می‌آریم زیر یک شیر آب عمومی می‌شوریم، پسرا ومردا میآن خودمون خجالت می‌کشیم. برا ما یک چاردیواری درست کنند. همون شیرآب رو بذارن که مثلا آستینمون بالا میره.

روسریمون کنده میشه. لباس زیرمون رو می‌شوریم، خجالت نکشیم.

- مگر شما شورا ندارید؟

- گفتیم، هیچ اقدامی نکردند.

- دومین مسئله‌ای که خانم‌ها دارند همین سبد غذایی است. مواد غذایی که داخل آنهاست کیفیت نداره. نه برنجش کیفیت داره، نه آبلیمو داره. نه لبنیات داره. تنها چیزی که داره سویا، روغن مایع و برنج تایلند و تایوانه...

- چند مدت یک بار می‌دهند؟

معلوم نیست. یه وقتی ماهی دومرتبه. وزنش مشخص نیست. اگر کمترش کنند و کیفیت بهتر بدهند، بهتره.

- به همه خانواده‌ها به یک اندازه می‌دهند؟

- نخیر. خانواده‌های چهارنفره به بالا را دومرتبه میدن. بقیه را یک مرتبه.

- گوشت چی؟

- گوشت و سبزیجات و میوه هیچی نمیدن. فقط چندتا کمپوت.

- پول نمیدهند؟

- نخیر.

- تو شهر شنیدم به خانوادههای چهارنفره به پایین ۴۰ تومان دادند...

- این پول را عید از ستاد آوردند. کاری به اردوگاه نداشت. خانواده‌های سه نفره را ۴۰ تومان دادند، سه نفر به بالا ۵ تومان اضافه کردند. من خانواده ۶ نفره بودم ۵۰ تومان دادند.

- همه ستادها دادند؟

- بله

- اینجا مگر جزو ستادها نیست؟

- نخیر.

- دیگر چه مشکلی دارید؟

- مشکل همین گرمای زیاده ما الان توی این کارگاه خیاطی کار می‌کنیم، شما طاقت ۱۰ دقیقه شو داری وایستی؟ نه یک آب سرد، نه یک پنکه، نه یک کولر. یک پیش ساخته به ما بدهند. روزهای تعطیل یا طول روز باید مدام بیاییم چرخ‌هامون را نگاه کنیم که کسی نبرده باشه. خانم‌ها دستشون درد نکنه. این «شورای هماهنگی تشکل‌های مردمی» برای ما چرخ‌هایی تهیه کردند، در اختیار ما گذاشتند ولی باید هر روز بیاییم سربزنیم. بخصوص وقتی باد میآد. چادر رو باد نکنده، چرخ‌ها رو کسی نبرده. لباس‌هایی که مردم دادند درامان هستند یانه..

- برای کولر و پیش ساخته اقدام کردید؟

- نخیر، وقتی می‌بینیم خود رئیس اردوگاه داره گرما رو تحمل می‌کنه مادیگه دنبالش نرفتیم.

- رئیس اردوگاه یک هفته بیشتر اینجا نیست. بعدهم شبها میره کرمان، دوش می‌گیره، غذای خوب می‌خوره، صبح میاد اینجا.

- شایدم یک فوق‌العاده شغلم بگیرن، اضافه کاربگیرن، حق ماموریت بگیرن. ولی ما که به زور دستمون به دهنمون می‌رسه، گدایی تا کی؟ منت‌کشی تا کی؟

- شما شوهر دارید؟

- بله.

- چکاره است؟

- شوهر من کارمنده، ولی من از اول دستم تو جیب خودم بوده..

- بچه چی؟

- چهارتادارم. یکیشان فارغ‌التحصیل الکترونیکه، یکیشان پزشکی کرمان می‌خوانه، یک پسر دارم که تازگی رفته تو خودروسازی کار می‌کنه...

- آشپزی برات سخت نیست؟

- چرا. من ساعت ۵/۵ که بیدار می شم و پسرم رو می‌فرستم سرکار، دیگه خواب نمیرم. غذای ظهر را توی چادر، روی همین پیک‌نیکی باید نیم‌پزش کنم بذارم برا ظهر که ساعت یک میرم.

- برای خانه چه قولی بهتان دادند؟

- قول دادند پیش ساخته بهمان بدهند. وقتی پیش ساخته‌ام را بگذارم توی حیاط خانه که هنوز آوار برداری نشده، آب ندارم، برق ندارم، حصار خانه ندارم، توالت و دستشوئی ندارم، ترجیح میدم همین جا تو اردوگاه بمانم. باز میگم اینجا اقلا گردوخاک نیست. توی شهر الان بخاطر آواربرداری پراز گردو خاکه. باز اینجا NGO های خارجی چاه فاضلابی زدند...

- کاشکی به جای این سبد غذایی یک پولی به ما می دادند تا خودمان خرید کنیم.

- الان سبد غذایی را کی به شما می‌دهد؟

- یک NGO سنگاپوری هست. صبحانه رو هم سنگاپور میده. توسط بنیاد کودک توزیع می‌شه. صبحانه گاهی کره یا مربایی.

- تومحصلی؟

- نه ازدواج کردم. شوهرم اداره آب کار می‌کنه.

- پس حقوقشو می‌گیره، راضی هستی که اینجا امکان کارهست؟

- بله سرگرمم.

- اینجا حقوق هم می‌گیرید؟

- نه برای مردم خیاطی می‌کنیم یک چیزی می‌گیریم بعد تقسیم می‌کنیم. پول

توجیبی میشه.

- بچه هم داری؟

- نه.

- حمام‌هاتون هم که قراضه شده، حمام ودستشوئی هم قراضه شده، چرا اونها رو قراضه کردید؟! از حمام‌ها شش تا سالم مونده، از دستشوئی‌ها دوتا..

- حمام‌ها سالمند، آب نیست. دستشویی ها هم باد درهاشو کنده.

- شیرهاشو کی کنده؟

- مردم!

- برای چی؟

- نمیدونم. لابد تو خونه شون می‌خواستند... مردم آزاری. جایی که کثافت هست حالا سطل و شیرش پر از کثافته. تو چادرت یا وسیله نقلیه ات همه اش میکروب میشه. مردم خودشون هم رعایت نمیکنن. ولی کسی هم نمی‌رسه که دوباره تعمیر کنه.

- یک چیزی صبح درمورد درخت‌های خرما گفتی. درخت‌ها هم که خشک شدند...

- خرماهای پارسال همه هنوز توی سردخونه‌ست. باید نماینده شهریا فرماندار اقدام بکنه.

- چرا نمیرید بگید؟

- نماینده شهر وقتی میآد اینجا حتی پشت بلندگو اعلام نمیکنن. پنهونی میآد، پنهونی میره، من چطوری اونو ببینم. من دم نانوایی شنیدم.

- الان چقدر خرما توی سردخونه‌ها هست؟ مال پارسالند دیگر؟

- مال شهریور گذشته‌ست.

- سالمند؟

- جابجا شدند، بردند توی سردخونه سالم. خوب یک مقداریش خراب شده.

- درخت‌های خرما چی؟

- درخت‌ها هم بعضی به خاطر زلزله ریزش کردند، بعضی ها هم ریشه‌هاشان تکان خورد، آب رسانی هم که این مدت نبوده، بعدم کارگر برای گرده افشانی نبود. یک ماه دیگه فصل بستن درخت هاست که مشکل کارگر داریم.

- خود بمی ها چرا نمی‌کنند؟

- بمی ها که بیشتر از بین رفتند. بعضی ها هم که توی روستا بودند کار می‌کردند، از قبل زلزله سیر شدند حاضر نیستند کارگری بکنند. الان همون سبد غذایی رو می‌گیره که من می‌گیرم. نیازی به کارکردن نداره.

دور میز همه زنان جوان بودند وسخت مشغول کار. فکر کردم مزاحمشان نشوم. این آخرین نفراز خیاطخانه بود:

- بچه نداری؟

- ازدواج نکردم. خانه دارم.

- خوشحالی که یک طوری مشغولی؟

- بله. خانه هم که بودم برا خودم خیاطی می‌کردم.

- هیچ مشکلی نداری؟

دستهایش را تا جایی که می‌تواند باز میکند. یعنی خیلی.

- یکیش را بگو.

- توی چادر گرمه، ما هنوز کولر نگرفتیم.

- چرا؟

- خوب، کمه. باید توی نوبت وایسیم. بریم حواله بگیریم.

- کولرها را کی داده؟

- ستادها میدن. کم وارد میشه به همه نمیرسه. ولی ما هنوز موفق نشدیم.

- چندتا خانوار اینجا الان کولر دارند؟

- چهارصد و پنجاه تا چادرند شاید ۳۰۰ تاشان نداشته باشند. یک سری خودشان از زیر آوارهاشان درآوردند.

- یخچال چی؟

- گرفتیم.

- گوشت و میوه هیچوقت می‌خورید؟

- به ما که نمی‌دهند. اگر دستمان برسد.

- با کی زندگی می‌کنی؟

- با بابام. از کارافتاده س.

- پس خرجیتون راکی میده؟

- همین کمپوت و کنسرو که می‌دادند. برای عیدی هم ۴۵ تومان دادند. پنج نفریم.

- لوازم بهداشتی بهتان می‌دهند، پودر، صابون و شامپو و...

- الان از عید دیگر به ما چیزی ندادند.

- یعنی از عید فقط سبد غذایی که سنگاپوری ها دادند؟

- بله.

- توی صبحانه شیرهم هست؟

- نه، کره و مربا. کره هم دونفری یکی شده. پنیر که اصلا دوهفته ست قطع شده. یک موقع عسل میدن.

- چای چی؟

- توی سبد غذایی هست.

- نان که مجانی است؟

- بله. ولی کیفیتی نداره. میخری باید نصفش را بیرون بریزی. فقط وسط نون رامیشه خورد. ولی هرچی بخواهیم می‌دهند.

- پیشنهاد شما برای شهر بم چیست؟

- اول خانه‌هامان را بسازند.

- خانه‌ات را بسازند که یک سال طول می‌کشد. توی این یک سال که از گرسنگی می‌میرید. یک راه حل کوتاه مدت‌تر بگو. خانه ساختن شاید تا دوسال طول بکشد.

- الان دارند مهمان‌شهر می‌سازند. مردم اغلب خانه دارند، نمی‌آیند توی مهمان‌شهر زندگی کنند.

- مهمان شهر چیه؟

- مثل اردوگاهه، اسمش را گذاشتند مهمان شهر. مگر ما مهمانیم. فقط مستاجرها میرند توی مهمان‌شهر.

- اینها که نمی‌توانندن خانه‌ها را مثل سابق بسازند. اگر مثل سابق بسازند باز دو روز دیگر زلزله می‌آید سرتان خراب می‌شود. بنابراین طول می‌کشد تا خانه‌های استاندارد بسازند. باید برنامه‌ریزی کنند که شهر را چطور ضد زلزله بسازند. توی این فرصت باید امکاناتی برای شما فراهم کنند که بتوانید تا آن موقع از نظر جسمی وروانی سالم بمانید. فکر می‌کنید این خانه‌های پیش ساخته به درد نمیخورد؟

- چرا، بهتر از چادره. ولی اول باید برای آنهایی که خانه دارند بسازند تا مردم بروند توی خانه‌هاشان.

- هرکدامتان یک اشکال می‌گیرید. دیروز یک آقا می‌گفت توی شهر امنیت ندارند وحاضر نیست برود توی پیش ساخته‌اش. درحالی که من دیروز توی شهر که رفتم توی هر میدانی یک کانکس نیروی انتظامی بود. نمی‌دانم چقدر در ایجاد امنیت تلاش می‌کنند. ولی به هرحال یک عده هم حاضر نیستند توی خانه‌هایشان بروند.

- ولی اکثر میخوان برند توی خانه‌هایشان.

- ظاهرا تعداد مستاجرها بیشتر بوده، اول دارند برای آنها می‌سازند. شاید هم مسئله مالکیت خانه ها هنوز مشخص نشده و احتیاج به وقت دارد. تازه آواربرداری هم هست. بنابراین خانه ساختن برای مستاجرها را می‌شد که زودتر شروع کنند. اگر صاحبخانه‌ای بخواهد توی این پیش ساخته‌های توی مهمان‌شهر برود کسی جلویش را می‌گیرد؟

- نه ولی برگ بیست دفترچه‌اش را می‌کنند.
- برگ بیست چی هست؟
- برگ بیست دفترچه‌ای که دادند. هرجایی که پیش ساخته یا کانکس بگیرند این برگه را می‌کنند و دیگر نمی‌توانند جایی دیگر بگیرند. اگر ستاد برگه را بکند دیگر به اینها کانکس و پیش ساخته نمی‌دهند. اگر آموزش و پرورش برگه بیست را بکند دیگر ستاد نمی‌دهد.
- ولی این به این معنی نیست که تو صاحبخانه نیستی؟
- چرا هستم. ولی توی خانه‌ام کانکس به من نمی‌دهند.
- حالا چه اصراری هست که توی خانه خودت کانکس بگیری؟
- خیلی فرق داره. فردا اگر من یک چادری هم پهلوش بزنم میتونم از حیاط خانه‌ام استفاده کنم. مثلا اموالی که دارم اگر بخوام از دست دزد در امان باشه میتونم توی اون چاردیواری کانکس قفل کنم. حیاط خودم اگر حصار چینی بشه، اگر آب رسانی داخل کوچه‌ها درست بشه، اگر برقش درست بشه، خوب خانه خیلی بهتره.
- خوب آب رسانی و برقرسانی توی یک فضای محدود خیلی سریعتر و کم هزینه‌تره، تا اینکه بخوان کل شهرو آب رسانی وبرقرسانی کنن. برای همین هم اول جاهای کوچک و محدود رو شروع کردن که عده‌ای را اسکان بدهند.
بحثهای «خاله زنکی» پیش آمد و اینکه مردها کارشان کمتر از زن‌هاست و کار زن‌ها چند برابر شده.

فاطمه خانم نظرش این بود که توی بم مردسالاری است ولی یکی از زنان جوان می‌گفت که الان مردانشان هم بیکار نیستند. از کله سحر باید دنبال حواله کانکس، پیش ساخته یا کولر و یخچال بروند و یا باید کار آواربرداری خانه‌هایشان را دنبال کنند و اعصابشان خیلی خرد است.

- جوان‌ها چکار می‌کنند؟

- آنها بیکارند. جوان‌های اینجا را کاری براشان نکردند. توی این شهر کارخانه هست که بچه بره؟ مصرف کارتن شهر بم فکر می‌کنم اندازه کل ایران باشه، یک کارتن سازی توی بم داریم؟ بسته‌بندی خرما نداریم که جوان بره و آنجا کاربکنه..

- الان این چوب خرماهایی که خشک شده نمی‌شود ازشان استفاده کرد؟

- چرا برا کاغذسازی میشه. الان با کامیون لیف‌های خرما داره از شهر ما میره بیرون. اگر اینجا کارخانه کاغذسازی، لیف‌سازی یا کارتن سازی بزنن هم مواد اولیه‌اش هست، هم کارگر دختر وپسر. چرا لبنیات سازی نمیزنن. توی روستاهای ما هرکدوم گاو و گوسفند دارن، این شیر چرا باید جای دیگه بره و پنیر بشه؟ چه هزینه بره چه هزینه برگرده. اونوقت ما پنیر بخریم ۱۱۰۰ تومان. چرا خودشان پنیرسازی نزنن. چرا کارخانه بستی سازی نمیزنن. باید بستنی از کرمان بخریم . اینجا من دونه‌ای صدتومان پول ندارم به بچم بدم بخوره.

اگر بخواهند کارخانه بسازند هم کارگرش هست، هم مواد اولیه‌اش. اگر بخواهند دبیرستان ودانشگاه بسازند، هم شاگردش هست، هم معلمش. اگر بخواهند بیمارستان بسازند، هم مریضش هست و هم دکترش و اگر بخواهند شهر را بسازند هم نیرویش هست هم انگیزهاش. مردم با همه سختی‌هایشان زندگی می‌کنند. مثل همه. حتی جلوی چادرهایشان باغچه‌های کوچک درست کرده‌اند ویادشان نمی‌رود که با سطل‌هایشان آب بیاورند و آنها را سیراب کنند. بعد از ظهرها از کنار چادرها

که میگذری عدهای دراز کشیده‌اند و از تلویزیون‌های به جا مانده از زلزله، برنامه‌های تلویزیون را تماشا می‌کنند. به درودیوار چادرشان عکس و نقاشی می‌زنند و با کیسه‌های گونی برای خودشان حیاط و آشپزخانه درست کرده‌اند. بچه‌هایشان توی حیاط خانه‌اشان بازی می‌کنند. کتاب می‌خوانند، خاطرات می‌نویسند و حتما شعر هم می‌گویند.

مصاحبه با خانم‌های خیاط تمام شده بود، خیس عرق شده بودم، آمدم از چادر خارج شوم که دو تا دختر جوان وارد چادر شدند.

- محصلی؟

- بله.

- مدرسه میری؟ کجا؟

- بم.

- چندتا مدرسه برای دخترها بازشده؟

- پیش دانشگاهی داریم، غیرانتفاعی داریم..

- همه اینها باز است؟

- بله

- معلم هم دارند، خوب برگزار می‌شود؟

- نه، توی کانکس هست.

- چند نفر توی کانکس جا میگیرد؟

- ۳۰ تایی ولی همه بچه‌ها نمیآن.

- توی کانکس کولر داره؟

- هنوز وصل نکردند.

- معلم ها چی، به موقع میآن؟

- نه. ما میریم یک ساعت تو مدرسه بعد برمیگردیم میآئیم خانه.

- امتحانات برگزار شده؟

- ترم اول برگزار شده.

- جند نفر قبولی داشتید؟

- من اصلا نرفتم بپرسم...

- الان چند تا مدرسه دخترانه توی بم باز شده؟

- تمام دخترهای دبیرستانی هفده شهریور میرن. پیش دانشگاهی هم یکی دوتا بازشده. غیرانتفاعی روزانه وشبانه. دیگر مدرسه‌ای باز نشده. پسرانه هم فقط یکی باز شده، فردوسی. معلم‌ها که نمیآن سرکلاس‌ها. گاهی یکی میآد یکی نمیآد. درس هم مثل قبل نمیدن. چیزی که قبلا بوده الان نیست. اینجوری ما نمی‌تونیم درس بخونیم. همه بیسواد بالا میاند.

- بیسوادی مهم نیست، مهم اینه که وقتی مدرسه نمی‌رید چکار میکنید؟

- هیچی، بیکار.

- توی چادر می‌شینید.

- قبلا می‌رفتم گلسازی... ولی حالا توی چادر می‌شینم.

- فکر می‌کنید یک سال از دست بدهید خیلی مهمه؟

- آره!

- چرا؟

- خوب دیگه. از همه چی عقب می‌افتیم. اگر زلزله نیامده بود. الان دانشگاه بودیم.

- چند تا خواهر برادرید؟

- ۵ تا

- به مادرت کمک هم میکنی؟

- جارو کردن وظرف شستن.

- سخته، نه؟

- بیشتر ظرف شستن باید بیایی بیرون، بی‌آبی...

- حمام گرفتن چی؟

- باید توی صف وایستی، پنج دقیقه بعد هم باید بیایی بیرون..

- چرا مگر وقت میدن؟

- نه می‌زنند به در. شلوغه.

- این تلفن‌هایی که برای چادرا گذاشتن کار می‌کنه؟

- ما تلفن نداریم. فقط یک تلفن عمومی دادند. به چادرها تلفن ندادند.

- غذایی که مامانت درست می‌کنه غرمیزنی؟

- بعضی اوقات،

- مثلا چی درست می‌کنه؟

- بیشتر اوقات چیزی که خودمون دوست داشته باشیم درست میکنه.

- از کجا میاره؟

- بعضی اوقات از بیرون میگیره.

- بابات کار می‌کنه؟

- نه.

- پس پول از کجا میاره؟

- پولی که قبلا داشتیم.

- پدرت قبلا چکاره بوده؟

- تاکسی داشت. الان دیگه کار نمی‌کنه. ماشینش توی زلزله خراب شده نمی‌شه باهاش کار کرد.

- پدرت گوشت و میوه برایتان می‌خره؟

- گوشت و میوه، همه چی از بیرون می‌خره، اینها که چیزی نمیدن. آن چیزی که میدن هم که بدرد نمیخوره.

- دیگه چه مشکلی دارید، مثلا دلتان نمی‌خواست توی شهر یک سینما داشتید؟

- اونکه آره!

سینما ندارید، مرکز فرهنگی هم ندارید، جای ورزشی هم ندارید، هیچی ندارید، مدرسه هم که درست و حسابی نیست، غذای درست وحسابی هم که ندارید، بیرون هم که میآیید لابد احساس امنیت نمی‌کنید، شبها هم که جرئت ندارید توی تاریکی به دستشویی بروید...

نمیدانم اول چشمان او پر از اشک شد یا چشمان من. ولی هر دو به هم دلداری دادیم: «درست میشه!»

درست میشه؟!

فرزانه راجی

۸۳/۲/۱۱

عکس‌های پیوستِ گزارش فریده حمیدی، ناهید م. و پروین ن.

شورای تشکل های مردمی بم
یاری رسانی مردمی

کلاس اول
دبستان

شورای تشکل های مردمی بم
یاری رسانی مردمی

شورای تشکل های مردمی بم
یاری رسانی مردمی

شورای تشکل های مردمی بم
یاری رسانی مردمی

هو الباقی
من مانده ام تنها تنها
میان سیل غمها
آرامگاه ابدی ایرج بسطامی
استاد آواز اصیل ایران
در سوگ کوچ
Bastami
was a Famous traditional singer of Ir